ایران آزاد

ماهنامه جبهه ملی ایران (هلند) سال هشتم شماره ۹۱ تیر ۱۳۹۹

فهرست

نویسنده	موضوع	صفحه
مادران پارک لاله ایران	اجازه ندهیم که بیش از این نفس مان را بگیرند!	۳
سرمقاله نشریه جبهه ملی ایران	منافع ملی ما چیست و در کجاست؟	٦
خبرگزاری هرانا	پرونده سازی جدید در زندان؛ امتناع مریم اکبری منفرد از حضور در جلسه بازپرسی	۸
	پرده برداری از بزرگترین پرونده فساد	۹
پال هایدمن در ژاکوبین	شورش مؤثر است	۱۰
	یافته تازه محققین دانشگاه ناتینگهام	۱۲
شهرام ارشدنژاد	زبان فارسی و مسئله‌ی بیان سوژه، مورد خاص تنظیم زبان فارسیِ سیاسی،	۱۳
	»زندگی فلسطینی‌ها مهم است«	۱٦
	اتحادیه اروپا درباره الحاق کرانه باختری به اسرائیل هشدار داد	۱۷
ناصر فکوهی	ده توهم بزرگ تاریخ معاصر ایران	۱۸
ابوالفضل محققی	داستان یک پوستر	۲۲
همایون مهمنش	"دموکرات" هایی که الگویشان دیکتاتورها هستند!	۲٤
	۱۷۰۰ روستای خراسان جنوبی خالی از سکنه شده‌اند	۲۸
عبدالستار دوشوکی	سخنی با علمای اهل سنت بلوچستان که برای حوادث آمریکا اشک می ریزند	۳۱
هادی خرسندی	هادی خرسندی کیست؟	۳۳

جبهه ملی ایران - هلند

جبهه ملی ایران-هلند بر روی شبکه اینترنت

www.jebhemelli.nl

آدرس ایمیلی:

post4iraneazad@gmail.com

مادران پارک لاله ایران

اجازه ندهیم که بیش از این نفس مان را بگیرند!

خبرها چون پتک بر سرمان فرود می‌آید و گیجی ناشی از آن گاه فلج مان می کند. تنها در خرداد امسال ده‌ها و صدها نفر بازداشت، احضار یا به اشکال مختلف مورد خشونت نیروهای امنیتی و اطلاعاتی واقع شده یا کشته شده اند. موارد زیر تنها نمونه‌هایی از این همه بیداد است:

۱) هدایت عبدالله پور، فعال سیاسی کرد اعدام شد. ۲) عمران روشنی مقدم، کارگر حوزه نفتی هویزه خودش را در اعتراض به نپرداختن حقوق به دار آویخت. ۳) کودکی ۱۱ ساله به نام آرمین در کرمانشاه به دلیل فقر خودکشی کرد. ۴) خانه زنی به نام آسیه پناهی که در برابر حکومت ایستاد بر سرش خراب و در پی این حادثه وی در اثر سکته قلبی درگذشت. ۵) آرش گنجی عضو هیات دبیران کانون نویسندگان ایران با وثیقه سه میلیارد تومانی بازداشت شد. ۶) خسرو صادقی بروجنی، روزنامه نگار به ۷ سال حبس محکوم شد و با وثیقه ۳۰۰ میلیون تومانی به طور موقت آزاد است. ۷) چهار عضو ندای زنان ایران به نام های؛ اکرم نصیریان، مریم محمدی، اسرین درکاله و ناهید شقاقی برای اجرای حکم به دادسرای زندان اوین احضار شدند. ۸) نرگس محمدی، نایب رئیس کانون مدافعان حقوق بشر هم چنان در زندان زنجان نگهداری می‌شود و خبری از آزادی او نیست. ۹) هاجر سعیدی، فعال جنبش زنان با یورش ماموران وزارت اطلاعات به منزلش در سنندج بازداشت و به مکان نامعلومی منتقل شد.۱۰) پدر زینب جلالیان از ابتلای دخترش به ویروس کرونا در زندان قرچک ورامین خبر داد. ۱۱) آتنا دایمی فعال حقوق کودکان محبوس در زندان اوین برای پرونده ای جدید به دادگاه احضار شد. ۱۲) مریم اکبری منفرد زندانی محبوس در زندان اوین برای پرونده ای جدید به دادسرای اوین احضار شد. ۱۳) آرمان شفیع زاده برای اجرای حکم یک سال حبس بازداشت و به زندان اصفهان منتقل شد. ۱۴) مجید مطلب زاده و سیدهادی کسایی زاده مهابادی، دو روزنامه‌نگار به یک سال حبس و ۴ میلیون جزای نقدی محکوم شدند. ۱۵) حکم ۵۵ ضربه شلاق روح الله برزین، کارگر نانوایی اهل چرام در استان کهکیلویه و بویر احمد به خاطر انتقاد به امام جمعه این شهر اجرا شد. ۱۶) داریوش نیکزاد، کارگر معدن آق دره به دلیل ناتوانی در پرداخت جزای نقدی ۵ میلیون تومانی، بازداشت شد. ۱۷) حیدر قربانی، کارگر ساختمانی شهر قدس(قلعه حسن خان) و عضو اتحادیه آزاد کارگران در منزل اش با تفتیش خانه بازداشت و به مکان نامعلومی منتقل شد. ۱۸) جعفر عظیم زاده فعال کارگری محبوس در زندان اوین در شعبه ۲۶ دادگاه انقلاب تهران به ۱۳ ماه زندان محکوم شد. ۱۹) علی و رضا واثقی دو فعال مدنی آذربایجانی در محل کار خود در قیام شهر اردبیل بازداشت شدند. ۲۰) کسری تبریزی، شاعر، ترانه سرا و دانشجوی رشته مکانیک کارشناسی ارشد در دادگاه انقلاب زاهدان به ۶ سال حبس محکوم شد. ۲۱) ابراهیم تمهید، هنرمند بوشهری و مالک کافه لنج، برای تحمل محکومیت خود در این شهر بازداشت شد. ۲۲) مصطفی بادکوبه ای، شاعر منتقد که ۱۳ خرداد برای گذراندن حبس به زندان اوین منتقل شده بود، پس از بروز علایمی چون تنگی نفس و مشکلات گوارشی با تودیع وثیقه آزاد شد. ۲۳) علیرضا غلام پور شهروند ۵۵ ساله ساکن مشهد، پس از نصب پرچم شیر و خورشید بر سر در منزل اش بازداشت و به مکان نامعلومی منتقل شد. ۲۴) حسین هاشمی، از بازداشت شدگان اعتراضات دی ماه در دادگاه انقلاب تهران به ۶ سال حبس و ۷۴ ضربه شلاق محکوم شد. ۲۴) دادگاه رسیدگی به اتهام های بیش از سیزده تن از فعالان سیاسی و مدنی که در پی اعتراضات آبان ماه بیانیه ای موسوم به بیانیه »۷۷ نفر «در اعتراض به خشونت حکومت داده بودند، در ۴ تیر در شعبه ۲۶ دادگاه انقلاب تهران برگزار خواهد شد. ۲۵) جعفر اسمعیل زاده بیشک و فرزندش میلاد، پس از حضور در واحد اجرای احکام شهرستان تبریز به زندان آن شهر منتقل شدند. ۲۶) مجید حجاب پس از احضار به دادسرای اوین بازداشت شد. وی برادر سهیلا حجاب وکیل اهل کرمانشاه محبوس در زندان قرچک است. ۲۷) پیام درفشان و فرخ فروزان وکلای دادگستری بازداشت شدند. ۲۸) علی مجتهدزاده، وکیل دادگستری بازداشت و با تودیع وثیقه به طور موقت آزاد شد.۲۹) تورج امینی، پژوهشگر و نویسنده ی بهایی در دادگاه انقلاب کرج به یک سال حبس و ۲ سال تبعید محکوم شد..

۳۰) بیست و شش شهروند بهایی با اتهام های »تبلیغ علیه نظام «و »اداره گروه‌های معاند نظام «به دادگاه شیراز احضار شدند. بانی دوگال نماینده ی جامعه جهانی بهایی در سازمان ملل نیز با انتشار بیانیه ای از افزایش فشار بر جامعه ی بهایی در ایران و اذیت و آزار آن‌ها خبر داد. ۳۱) هفت تن از کارگران معدن طلای آق دره در استان آذربایجان غربی که در اعتراضات این معدن در سال ۹۶ بازداشت و در دادگاه به ۵ میلیون جزای نقدی در ازای ۲۱ ماه حبس محکوم شده بودند، به دلیل عدم توانایی در تأمین جزای نقدی در خطر بازداشت هستند

۳۲) کیوان صمیمی، سردبیر نشریه ایران فردا و از بازداشت شدگان روز جهانی کارگر به ۳ سال حبس محکوم شد. ۳۳) سپیده قلیان بازداشت و با تعهد آزاد شد و قرار است یک شنبه خودش را برای اجرای حکم به زندان قرچک معرفی کند. ۳۴) حکم شش ماه حبس تعلیقی و ۷۴ ضربه شلاق برای علی نانوایی، فعال دانشجویی تأیید شد. ۳۵) وادار کردن مژگان جمشیدی و لیلا مرگن، خبرنگاران محیط زیست به »اعتراف اجباری توئیتری «در مورد رای دادگاه فعالان محیط زیست. ۳۶) بازداشت شاپور احسانی فرد عضو هیئت مدیره اتحادیه آزاد کارگران ایران، ۳۷) حکم شش ماه حبس تعزیری ناصر اشجاری تأیید شد. ۳۸) علی یونسی دانشجوی نخبه در زندان اوین به ویروس کرونا مبتلا شده است. ۳۹) قتل وحشیانه و مشکوک مهدی نیکبخت، شاعر و دف نواز، عارف و کارشناس ارشد فلسفه و حکمت در سمیرم بنا به دلایل عقیدتی. ۴۰) فاطمه برحی توسط همسرش به وسیله کارد به قتل رسید. ۴۱) ریحانه عامری توسط پدرش با تبر به قتل رسید، و هزاران مورد سرکوب و جنایت و قتل دیگر که یا مستقیم توسط خود حکومت انجام می‌شود یا با ساختار و قوانین به شدت تبعیض آمیزش، به جامعه ی مردسالار این اجازه را می‌دهد که حق زندگی آزادانه را از دیگران سلب کنند.

ولی نباید فلج شد، قصد حکومت از این همه سرکوب، بازداشت، شکنجه، تبعیض، بی‌عدالتی و جنایت همین است که ما را فلج و فرسوده کند و نتوانیم در برابر بی‌عدالتی‌های روزافزون کمر راست کنیم و بایستیم. باید صدای اعتراض مان را بلند کنیم تا گوش حکومت را کر کنیم و تن اش را بلرزانیم. نه تنها با مطالب افشاگرانه و گزارش ها و بیانیه ها در فضای مجازی که آن هم لازم است، بلکه ضرورت دارد که در صحنه ی واقعی و در خیابان به این همه بی‌عدالتی‌ها اعتراض کنیم و جلوی این حکومت بیدادگر بایستیم و اجازه ندهیم که بیش از این نقس مان را بگیرند.

شرم مان می‌آید بگوییم زیر سلطه ی چنین حکومتی هستیم:

- حکومتی که حقوق کارگران را نه تنها پرداخت نمی کند، بلکه آن‌ها را بازداشت کرده و شلاق می‌زند و به جزای نقدی میلیونی محکوم می‌کند تا به این وسیله بتواند صدای اعتراض کارگران را خفه کند و بر بحران های ساختاری و عمیق خود سرپوش بگذارد.

- حکومتی که صدای اعتراض زنان به تبعیض و نابرابری‌های جنون آمیز جنسیتی را خفه می‌کند. نابرابری‌هایی که در تار و پود این نظام مردسالار و دینی نهادینه شده و مردان و حتی زنان با تفکر مردسالاری به خود و مردان خانواده اجازه می‌دهند تا بتواند دختران و زنان خانواده را زیر شدیدترین فشارها و محرومیت‌ها قرار دهند یا امثال ریحانه عامری، فاطمه برحی و رومینا اشرفی ها را بکشند.

- حکومتی که روشنفکران، نویسندگان، معلمان، دانشجویان، مترجمان، شاعران و هنرمندان متعهد که از آسایش و زندگی خود برای رشد و اعتلای فرهنگ جامعه مایه می‌گذارند را بازداشت و حبس کرده و زیر شدیدترین فشارها قرار می دهد.

- حکومتی که نه تنها حق دفاع برای زندانیان سیاسی را به رسمیت نمی شناسد، بلکه وکلایی که برای دفاع از زندانیان به تعهد خود پایبندند را بازداشت و از کار محروم می کند.

- حکومتی که مدافعان حقوق کودکان را به زندان می اندازد، فعالانی که با جان و دل تلاش می‌کنند تا کودکان محروم از حق زندگی و تحصیل را از خیابان‌ها و کوچه‌ها نجات دهند و سر کلاس درس بنشانند تا بتوانند انسان‌هایی مفید برای جامعه شوند و معتاد و بزهکار نشوند.

- حکومتی که به پرستاران زحمتکش و پزشکان متعهد که با جان و دل برای نجات مردم ایستاده‌اند نیز رحم نمی‌کند. هر زمان که به آن‌ها نیاز باشد، با قرادادهای موقت و حداقل حقوق و مزایا از آن‌ها استفاده ابزاری می‌کند و زمانی که قراردادها باید دائمی شود، آن‌ها را از کار برکنار کرده و در صورت اعتراض صدای شان را خفه می کنند.

- حکومتی که قاضی های فاسد و جنایت کار را بر سر کار می گمارد تا فعالان سیاسی و اجتماعی را بنا به دلخواه دست چین کرده و پشت درهای بسته به اعدام محکوم کند، بدون اینکه این فعالان حقی برای داشتن وکیل مستقل و دادگاهی عادلانه و علنی داشته باشند و بدون اینکه قوه قضائیه و دیگر نهادهای در قدرت پاسخ گوی چرایی و چگونگی این اعدام ها باشند.

- حکومتی که مردم معترض و فعالان سیاسی و اجتماعی را به وحشیانه ترین شکل ممکن سرکوب، زندانی و شکنجه می‌کند و آن‌ها و خانواده‌های شان را از حقوق سیاسی- اجتماعی و حتی فردی محروم می‌کند و با وقاحت تمام می‌گوید زندانی سیاسی نداریم.

- حکومتی که در مورد اعدام، ترور، قتل خیابانی و حذف فعالان سیاسی و اجتماعی و دگراندیشان نه تنها به جامعه پاسخ‌گو نیست، بلکه حق آزادانه ی خانواده‌ها برای دانستن حقیقت و دادخواهی را نادیده می‌گیرد و خانواده‌های دادخواه را مورد پیگرد و اذیت و آزار قرار می‌دهد و حتی پیکر کشته شدگان را به آن‌ها تحویل نمی‌دهد و خانواده‌ها را از حق خاک سپاری محترمانه و سوگواری آزادانه ی عزیزان شان محروم می کند.

- حکومتی که به مهاجران یا کارگرانی که به این کشور پناه می‌آورند نیز رحم نمی‌کند و آن‌ها را به طرق مختلف زیر بار تبعیض و تحقیر نگاه می‌دارد یا آن‌ها را از حق زندگی محروم می‌کند و می کشد.

- حکومتی که عاملان و مسئولان اش از فرق سر تا به پا فاسد، دروغگو، وقیح و ستمگر هستند، بدون اینکه به مردم پاسخگو باشند و هر از چند گاهی افرادی تک خور از شرکای خود را بازداشت می‌کنند تا از یک سو سایر شرکا حساب کار خود را بکنند و از سوی دیگر مردم را ساکت کنند.

- حکومتی که حتی به شرکا و همراهان خودش نیز رحم نمی‌کند و هر کس صدای انتقادش را برای اصلاح امور بلند کرد، او را با حبس و زندان و تهدید یا با تطمیع و وعده ی سهیم بودن در قدرت و منافع ناشی از آن خاموش می کند. با اینکه می‌داند قصد این شرکا، تغییر بنیادین ساختار غیر دموکراتیک آن نیست و بیشتر برای ماندگاری حکومت اسلامی تلاش می کنند.

بیش از ۴۱ سال است که زیر سلطه ی دیکتاتوری اسلامی ایران هستیم. حکومتی که به هیچ یک از اصول انسانی پایبند نیست و با وحشی گری تمام آدم می کشد. حکومتی که با ضربات پیاپی سعی می‌کند ما را فرسوده کند تا جنایت های گذشته را به فراموشی بسپاریم. حکومتی که با وقاحت تمام در برابر دوربین و جلوی چشمان مردم جان به لب رسیده ایران و مردم جهان، دروغ می‌گوید تا بتواند صورت اش را در برابر جهانیان با سیلی سرخ نگاه دارد. حکومتی که به هیچ‌کس، حتی به خودی های خودشان هم رحم نمی‌کند، زیرا بحران های ساختاری، فساد، تباهی و ناتوانی در اداره کشور سراپای نظام اش را فرا گرفته است و برای زنده ماندن در این کشتی شکسته در حال غرق شدن، یا باید شرکای مشکل ساز خود را قربانی کند یا آن‌ها را در حد یک تدارکات چی در گوشه‌ای حفظ می‌کند تا در زمان نیاز و برای نجات خود از آن‌ها استفاده ابزاری کند.

ولی با وجود تمام این سرکوب های وحشیانه و بی‌عدالتی‌های مداوم، همواره صدای اعتراض مردم به آزادی کشی، تبعیض و نابرابری و بیدادگری های حکومت بلند بوده است و این اعتراض ها و اعتصاب ها هر روز ابعاد گسترده‌تر و عمیق‌تری به خود می‌گیرد و خواسته‌ها و مطالبات بنیادی تری در سطح جامعه مطرح می‌شود.

ما مادران پارک لاله ایران این خشونت ها، جنایت ها، تبعیض ها و بی‌عدالتی‌ها را به شدت محکوم می‌کنیم و خود را شریک زخم و درد خانواده‌های آسیب دیده می‌دانیم و همراه با مردم مبارز و شجاع ایران و زندانیان سیاسی و اجتماعی که با جان و دل از زندگی خود مایه می‌گذارند و خانواده‌های دادخواه، فریاد دادخواهی مان بلند است تا به این خشونت ها، جنایت ها، تبعیض ها و بی‌عدالتی‌ها پایان دهیم. ما اطمینان داریم که کسی به داد ما نخواهد رسید و چاره ی کار ایستادگی در برابر ستمگران، ادامه ی مبارزه، ایجاد تشکیلات و اتحاد عمل است. باید دست به دست هم بدهیم و خودمان را قدرتمند کنیم تا بتوانیم از این همه نکبت و بیدادگری رهایی یابیم.

سربلند و پیروز باشیم.

مادران پارک لاله ایران

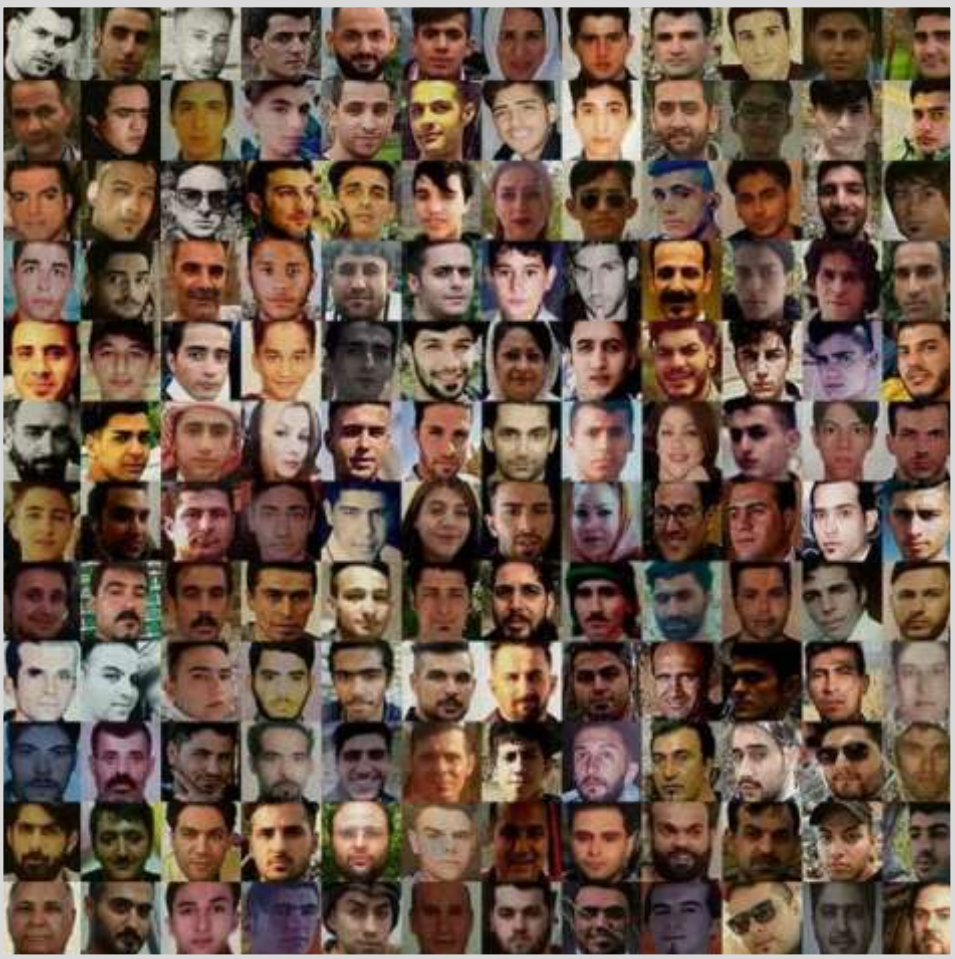

شماری از جانباخته گان قیام آبان 1398

منافع ملی ما چیست و در کجاست؟

بدیهی و طبیعی است که مسیر سیاست خارجی هر کشور باید در راستای حفظ منافع و مصالح مردمی که در آن سرزمین زیست می کنند ترسیم گردد. یعنی سیاست خارجی باید منطبق بر منافع ملی تبلور یافته و تعریف شود و نه بر اساس سلیقه و رأی و منافع قدرت‌های حاکم . یک دولت ملی و مردمی باید در همزیستی با همسایگان و روابط بین‌المللی و تعامل با جامعه جهانی در جاده‌ای حرکت کند که در مقصد و انتهای آن پیشبردن کشور از نظر اقتصادی ، علمی و صنعتی و کسب شأن و حیثیت سیاسی و فرهنگی در سطح جهان در نظر گرفته شده باشد .

ایران سرزمینی است با سابقه‌ی تاریخی کهن و صاحب فرهنگی درخشان و موقعیت جغرافیایی راهبردی و منابع زیرزمینی گسترده و امکانات مالی قابل توجه و مردمی هوشمند و دانش‌پرور که بیش از هرکشوری در منطقه، استحقاق داشتن وضعیتی استوار و احترام‌آمیز در جهان و مردمی مرفه و سعادتمند را دارد. اما متاسفانه حکومت جمهوری اسلامی و قدرتمداران برخاسته از انقلاب 57 ، از ابتدای استیلای خود نه تنها از این امتیازات ویژه‌ی ایران در جهت احراز یک موقعیت استوار و احترام‌آمیز بهره نگرفتند، بلکه به اعمالی در جهت مخالف این اهداف مبادرت نمودند .

اولین حرکت نادرست جمهوری اسلامی در نخستین ماه‌های پس از پیروزی انقلاب، اشغال سفارت آمریکا و گروگان‌گیری کارکنان آن در تارخ 13 آبان 1358 بود. در سایه‌ی این حرکت ناشایست، هم حیثیت و اعتبار فرهنگی ایران مخدوش و هم میلیاردها دلار از اموال ملت ایران مسدود شد و از آن زمان تا کنون کشور ما را از بهره‌گیری از فرصت‌های مهم سیاسی و اقتصادی برای رسیدن به پیشرفت و توسعه محروم ساخت. و موجب خصومت بیهوده‌ای بین دو کشور شد که تاکنون ادامه دارد و تحریم‌های کمرشکن کنونی که نفس اقتصاد ما را به شماره انداخته، نیز ریشه در همان ماجرای نادرست دارد. جنگ 8 ساله عراق علیه ایران هم که صدام حسین دیکتاتور عراق آغازگر آن بود، نمی‌تواند با همان قضیه‌ی اشغال سفارت آمریکا و گروگان‌گیری بی‌ارتباط باشد. البته اگر حفظ منافع و مصالح ملی مدّنظر بود، در همان شرایط هم، با اتخاذ سیاستی درست و با دادن پاسخ مثبت به دست دوستی که عراق در آن برهه به سوی ایران دراز کرده بود، می‌شد از آن جنگ ویرانگر پیش‌گیری کرد و یا حداقل پس از کمتر از دو سال که از آغاز مناقشه گذشته بود، به آن پایان داد. زیرا در آن برهه، هم امکان خاتمه دادن به جنگ وجود داشت و هم دریافت خسارت‌های وارده تا آن زمان را از کشورهایی که خود داوطلب پرداخت خسارت‌ها بودند مقدور و میسر بود. که هر دو امکان به علت سوء سیاست و عدم شناخت و درک سیاسی منتفی گردید و سرانجام، جنگ پس از 8 سال تداوم با دادن صدها هزار شهید و معلول و به گفته‌ی رئیس جمهور وقت با هزار میلیارد دلار خسارت، با پذیرفته شدن قطع نامه 598 شورای امنیت، از طرف جمهوری اسلامی و یا به بیان رهبر انقلاب اسلامی با نوشیدن جام زهر خاتمه یافت و اکنون که 32 سال از پایان جنگ سپری شده، .

آیا منافع ملی ایران ایجاب نمی کرده و نمی‌کند که ما هزار میلیارد دلار غرامت جنگ را از دولت عراق که از نظر سازمان ملل متحد آغاز کننده جنگ شناخته شده و قانوناً موظف به پرداخت غرامت است، از آن دولت مطالبه و دریافت کنیم؟ همان‌گونه که دولت کویت عمل کرد و خسارت‌های خود ناشی از تهاجم صدام حسین به کویت را از عراق دریافت نمود. به ویژه در این روزهایی که برای سامان دادن به اوضاع فراگیری کرونا متقاضی وام 5 میلیارد دلاری از صندوق بین‌المللی پول شده و با جواب منفی روبرو شده‌ایم ؟

در انقلابات زنجیره‌وار در منطقه که تحت نام "بهار عربی" از سال 2010 با خودسوزی یک جوان دست‌فروش از تونس آغاز گشت و سپس به مصر و لیبی و سوریه و یمن و به شکل محدودتری در سایر کشورهای منطقه تسری یافت، نارضایتی عمومی شهروندان این کشورها از استبداد و دیکتاتوری از یک طرف و از فقر و فساد و عقب‌ماندگی که خود معلول استبداد و دیکتاتوری هستند از طرف دیگر، عامل اصلی این قیام‌ها بود . صرف‌نظر از نارضایتی گسترده مردم، نباید ردپای رقابت‌ها و کشمکش‌های قدرت‌های خارجی و فرا منطقه‌ای را نیز در آن حوادث نادیده گرفت

زیرا که از زمان موافقت‌نامه سری سایکس و پیکو ، نمایندگان دولت‌های انگلیس و فرانسه در سال 1916و تقسیم کردن کشورهای منطقه به عنوان حوزه نفوذی خودشان ، تاکنون قدرت‌های استعماری در منطقه مشغول نبرد آشکار و پنهان بر سر منافع خود بوده و هستند . با این داده‌ها کدام منافع و مصالح ملی ایران ورود در این مناقشات منطقه ای را ایجاب می کرد؟ اما حکومت جمهوری اسلامی، ظاهراً با ایده‌ی صدور انقلاب، در این باتلاق بی‌انتهای درگیری‌ها گام نهاد. واضح است که انقلاب صادرکردنی نیست، بلکه اگر جذابیت و موفقیتی در کانون خود داشته باشد، ملت‌های دیگر خود به دنبال آن می‌آیند و نیازی به قشون‌کشی و نظامی‌گری ندارد . که متاسفانه سردمداران انقلاب اسلامی با عملکرد خویش ، هیچ جذابیت و موفقیتی برای انقلاب ایران فراهم نکردند .

قیام مردم سوریه در تاریخ 26 ژانویه 2011 به دنبال ضرب و شتم یک مرد سوری توسط یک افسر پلیس آغاز شد. وتا مدت‌ها به صورت تظاهرات صدها هزار نفری علیه حکومت دیکتاتوری بشار اسد در شهرهای مختلف سوریه ادامه یافت . این تظاهرات در روزهای مختلف به خصوص در روزهای جمعه که به نام‌های جمعه آزادی ، جمعه عزت، جمعه مقاومت ، جمعه شهدا , جمعه مبارزه و دیگر اسامی نام گذاری شده بود ، درشهر های دمشق ، درعا ، حمص ، لاذقیه و دیگر شهرها بر گزار می‌شد . در روز 18 مارس 2011 در شهر درعا ، تظاهرات مردم برای اولین بار توسط نیروهای نظامی بشار اسد به خون کشیده شد و چهار نفر کشته شدند . این چهار تن ، اولین قربانیان قیامی بودند که تا کنون 9 سال طول کشیده و صدها هزار نفر کشته و میلیون‌ها نفر آواره به جای گذاشته و سوریه را ویران و به تلی از خاک تبدیل کرده است .

در روزهای اخیر تحولاتی در سپهر سیاسی و نظامی سوریه و کل منطقه به چشم می خورد. جدا از آن چه که مبنی بر مصلحت دانستن خروج از سوریه از طرف دبیر شورای امنیت ملی بیان شده باشد یا خیر، و جدا از گفته‌ی نماینده‌ی مجلس که هزینه‌ی جمهوری اسلامی در سوریه را از 20 تا 30 میلیارد دلار ذکر کرده است. سئوال این است که چه کسی پاسخگوی دخالت ایران در منازعات سوریه با آن همه هزینه‌های هنگفت و آن تعداد جان‌هایی که در آن جا از دست رفت و این بغض و کینه‌ی ملت سوریه نسبت به ایران و ایرانی خواهد بود ؟ .

مصالح و منافع ملی ایران با دخالت در درگیری های منطقه و خصومت ورزیدن با برخی از قدرت‌های جهانی و اتحاد با بعضی از قدرت های دیگر ، همخوان و سازگار نیست . منافع ملی ایران را باید در روابط دوستانه توأم با احترام متقابل با تمام کشورهای جهان و تمرکز روی جنبش غیر متعهدها جستجو کرد.

منشور جبهه ملي ايران

اصل یکم: حفظ تمامیت ارضی، استقرار حاکمیت ملی و استقلال سیاسی برخاسته از اراده عمومی ملت ایران در نظام جمهوری مبتنی بر اصول دموکراسی، حقوق بشر و حاکمیت قانون.

اصل هفتم: اتخاذ سیاست خارجی مستقل ایرانی بر پایه حفظ مصالح و منافع ملی و حفظ تمامیت ارضی کشور، پشتیبانی از اصول و هدفهای منشور ملل متحد، دوستی واحترام متقابل با همه ملت ها و کشورها بویژه کشورهای منطقه و مبارزه با هرگونه تروریسم فردی، گروهی و دولتی.

پرونده سازی جدید در زندان؛ امتناع مریم اکبری منفرد از حضور در جلسه بازپرسی

-
پنجشنبه, ۲۲ام خرداد, ۱۳۹۹

خبرگزاری هرانا – مریم اکبری منفرد، زندانی سیاسی در زندان اوین امروز چهارشنبه ۲۱ خردادماه جهت تفهیم اتهام از بابت پرونده جدیدی که اخیرا برای وی گشوده شده به صورت شفاهی به دادسرای اوین احضار شد. خانم اکبری منفرد به دلیل شیوع بیماری کرونا در کشور، عدم دریافت کتبی ابلاغیه دادگاه و همچنین عدم دسترسی به وکیل از حضور در این جلسه بازپرسی خودداری کرده است.
به گزارش خبرگزاری هرانا، ارگان خبری مجموعه فعالان حقوق بشر در ایران، امروز چهارشنبه ۲۲ خردادماه ۱۳۹۹، مریم اکبری منفرد، زندانی سیاسی در زندان اوین به صورت شفاهی به دادسرای اوین احضار شد.

خانم اکبری منفرد به دلیل شیوع بیماری کرونا در کشور، عدم دریافت کتبی ابلاغیه دادگاه و همچنین عدم دسترسی به وکیل از حضور در این جلسه بازپرسی خودداری کرده است.

احضار خانم اکبری منفرد به شعبه ۲ بازپرسی دادسرای اوین به ریاست قاضی حاجی مرادی به اتهام سر دادن شعار در شب ۲۲ بهمن ماه ۹۸ صورت گرفته است.

پیشتر در تاریخ ۱۸ خردادماه آتنا دائمی، کنشگر مدنی محبوس در زندان اوین در همین شعبه به اتهام "اخلال در نظم زندان از طریق سر دادن شعار علیه جمهوری اسلامی" مورد تفهیم اتهام قرار گرفت. خانم دائمی پس از حضور در این جلسه بازپرسی اتهام وارده را رد کرده بود.
مریم اکبری منفرد، هم اکنون یازدهمین سال از حبس خود را بدون حتی یک روز مرخصی سپری می‌کند. وی در تاریخ دهم دی ماه سال ۱۳۸۸ و پس از حوادث عاشورای ۸۸ بازداشت و در خردادماه سال بعد توسط شعبه ۱۵ دادگاه انقلاب تهران به ریاست قاضی ابوالقاسم صلواتی به ۱۵ سال حبس تعزیری محکوم شد. اتهام این زندانی "محاربه از طریق عضویت در سازمان مجاهدین خلق ایران" عنوان شده اما خود او آن را وارد ندانسته است.
خانم اکبری پس از حدود ۹ ماه تحمل حبس در یکی از سلول‌های انفرادی بازداشتگاه وزارت اطلاعات موسوم به بند ۲۰۹ زندان اوین، بند متادون و بند زندان زنان اوین از مهرماه ۸۹ در زندان رجایی شهر تحمل حبس می‌کرد و در اردیبهشت ۹۰ به همراه ۸ زن زندانی دیگر به زندان قرچک ورامین منتقل شد. او در آنجا و پس از اعتراض به شرایط زندان و نوشتن نامه‌های متعدد به مراجع تقلید، مسئولان نظام و احمد شهید، گزارشگر سابق ویژه حقوق بشر سازمان ملل متحد در امور ایران، به بند زنان زندان اوین منتقل شد و تا امروز در آنجا تحمل حبس می‌کند.
لازم به ذکر است که دو برادر مریم اکبری منفرد در سال‌های ۶۰ و ۶۳ به اتهام ارتباط و عضویت در سازمان مجاهدین خلق ایران توسط دادگاه‌های انقلاب در ایران اعدام شدند. برادر کوچک و خواهرش نیز در تابستان سال ۶۷ و همزمان با موج اعدام زندانیان سیاسی اعدام شدند.
خانم اکبری منفرد مادر دو فرزند است و تا این لحظه از حق آزادی مشروط و حتی یک روز مرخصی طی دوران حبس خود محروم مانده است.

منشور جبهه ملي ايران

اصل دوم: تاکید بر تامین و حفظ حقوق و آزادی های اساسی مردم ایران به ویژه آزادی حزب ها، انتخابات و مطبوعات و برابری حقوق زن و مرد و مبارزه با هرگونه تجاوز به حقوق بشر.

پرده برداری از بزرگترین پرونده فساد: کل درآمد نفتی ایران: ۸ میلیارد، رقم فساد: ۷.۵ میلیارد دلار

عصر ایران - "جلیل سبحانی" که هم اکنون به عنوان متهم ردیف ششم پرونده ای به اتهام رشوه 15 میلیون تومانی محاکمه می شود، در پرونده دیگری که به عنوان "جعبه سیاه پتروشیمی ایران" نام برده می شود و او همدستانش متهم است به اخلال

اقتصادی به رقم 6 میلیارد و 656 میلیون یورو.

اگر این پرونده مستقلاً بررسی شود - که می شود - تیتر یک رسانه های کشور می شود و مردم صبح و شام درباره او سخن می گویند و مجازاتش را خواستار می شوند.

برای فهم وسعت فسادی که در قالب اتهام متوجه او و همدستانش شده، کافی است به چند عدد و رقم توجه کنیم:
رقم اتهامی، 6 میلیارد و 656 میلیون یورو است. به قیمت روز، این رقم بیش از 133 هزار میلیارد تومان است. یعنی 130 هزار میلیارد تومان بیشتر از فساد 3 هزار میلیارد تومانی معروف!
متهم ردیف اول آن پرونده، مه آفرید امیرخسروی در خرداد 1393 اعدام شد؛ امروز اما در خرداد 1399، با پرونده ای مواجه هستیم که 45 برابر بزرگ تر از پرونده مه آفرید است و متهم اش، در ردیف ششم متهمان نشسته است و کمتر درباره او صحبت می شود.
روز گذشته اعلام شد که کل درآمد نفتی ایران در سال گذشته، 8 میلیارد دلار بوده است و نکته تکان دهنده این است که اگر 6 میلیارد و 656 میلیون یوروی پرونده سبحانی را به دلار تبدیل کنیم، به عدد تقریبی 7.5 میلیارد دلار می رسیم!
به عبارت دیگر سهم کل ایرانی ها از فروش نفت شان 8 میلیارد دلار در سال بوده است و در همان حال جلیل سبحانی و همدستانش در پتروشیمی 7.5 میلیارد دلار حیف و میل و اخلال کرده اند! چنین حجمی از فساد بسیار شگفت انگیز و تاسف بار است.

پتروشیمی، یکی از منابع اصلی در آمدی ملت ایران است و وقتی افرادی مانند سبحانی و همدستانش چنین بر این منبع درآمدی چنبره می زنند، معلوم است که مردم را به سمت فقر می برند و خودشان در برج عاج ثروت به ریش مردمی که نان شب ندارند می خندند.

با این اوصاف، چنانچه اتهامات مندرج در کیفرخواست سبحانی به تایید دادگاه برسد، انتظار می رود حکمی در خور علیه وی و همدستانش در پرونده پتروشیمی که در تهی شدن سفره ایرانیان نقش داشته اند صادر شود و الّا سبحانی ها تکثیر می شوند و البته با رقم های درشت تر فسادهای کثیف تر!
توضیحات وکیل سبحانی در پی انتشار این خبر، وکیل جلیل سبحانی با ارسال نامه زیر، توضیحاتی داد که عیناً منتشر می شود:

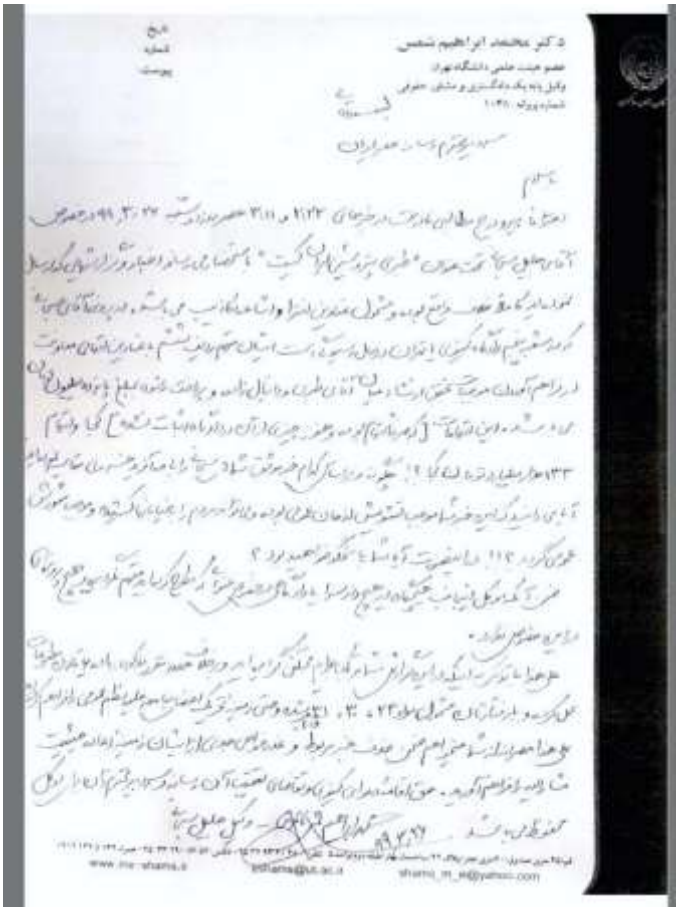

مقاله پال هایدمن در ژاکوبین

شورش مؤثر است

مینیاپولیس-مه ۲۰۲۰،اعتراض به قتل جورج فلوید (آمریکایی افریقایی تبار) به دست پلیس سفید

لیبرالیسم آمریکایی رابطه‌ای مشخصا متناقض با اعتراضات سیاهان دارد. از یک سو، لیبرال‌ها خود را دوستان نزدیک (یا به اصطلاح متحدان) آرمان برابری سیاهان تصور می‌کنند و از سوی دیگر- دستکم از سال‌های دهه ۱۹۳۰ تا به امروز- لیبرال‌ها از مبارزه‌گری سیاهان فاصله گرفته و معتقدند که چنین رویکردی نه تنها چندان کمکی به آرمان آنها نمی‌کند بلکه به تقویت موضع مرتجعان منجر خواهد شد. اکنون که شورش‌های متعدد سراسر آمریکا را فرا گرفته، این تفکر دوباره لیبرالیسم آمریکایی بار دیگر خود را نشان داده است.

برخی از تلاش‌ها برای بدست آوردن توازن در حمایت از آرمان برابری سیاهان در حالی‌که شورش‌ها را محکوم می‌کنند، خنده‌آور بوده، مثل ایده مضحک پدرسالارانه ای که ویران کردن ساختمان‌ها را کاری منحصر به «آنارشیست‌های سفید» می داند.

چنین استدلال‌هایی، به جز این‌که سرکوب پلیس را توجیه می‌کند، نافی بسیاری از اشکال اعتراض سیاهان است که در قالب مورد تایید لیبرال‌ها نمی‌گنجد.

متفکران فرهیخته‌تر اما راه زیرکانه و ظریف‌تری برای نشان دادن ناراحتی خود از این شورش‌ها یافته‌اند، آنها استدلال می‌کنند، این شورش‌ها فارغ از آن‌که تا چه اندازه موجه باشند، تنها مرتجعان را توانمند خواهند کرد.

بخت با این دسته از متفکران همراه بود، چرا که در مقاله‌ای که اخیرا عمر واسو (استاد علوم سیاسی دانشگاه پرینستون) منتشر کرده، چنین استدلال شده که شورش‌های سال‌های دهه ۱۹۶۰ رای‌دهندگان سفید (آمریکایی) را ترساند و آن‌ها را به سمت نیکسون متمایل کرد.

مقاله واسو مطلبی موشکافانه در حوزه علوم اجتماعی است و نتیجه‌گیری آن نافی یا مؤید موضع این دسته از لیبرال‌ها در مورد رادیکال‌ها نیست. کاملا امکان دارد که شورش‌های سال‌های دهه ۱۹۶۰ موجب افزایش حمایت از نیکسون و مبارزه انتخاباتی او با شعار «نظم و قانون »شده باشد.

مقاله واسو این هفته بسیار مورد توجه واقع شد، هرچند بیشتر از جانب آن دسته که سعی داشتند نتیجه این مقاله را به استدلال‌های تجربی خود بسط دهند.

راس دوثات، نویسنده محافظه‌کار نیویورک‌تایمز، که اغلب مروج دیدگاه‌های لیبرال است، با استفاده از این مقاله استدلال کرد که لیبرال‌ها اگر می‌خواهند تا مانع واکنش سیاسی گسترده‌تری شوند، «مسئولیتی ویژه برای تدبیر اندیشی ومهارکردن »شورش‌ها دارند.

تنها دو هفته پیش بود که لیبرال‌ها دولت ترامپ را به واسطه نتیجه‌گیری‌های بی ملاحظه‌اش به باد انتقاد شدید گرفتند، آنها خود اکنون با تصریح آن‌که دهه ۱۹۶۰ ثابت کرده شورش همیشه و همه جا زیان‌بخش است، دقیقا همان کار(دولت ترامپ) را می‌کنند.

زمانی‌که مردم دچار محرومیت می‌شوند، زمانی‌که بی ارزش بودن جانشان هر روز در ویدیوهایی که در آن توسط ماموران دولتی کشته می‌شوند دیده می‌شود، و زمانی‌که نظام سیاسی فلاکت‌شان را نادیده می‌گیرد، دیر یا زود سعی خواهند کرد تا مشکلشان را در عرصه ملی به هر طریقی که لازم باشد مطرح کنند.

این ایده که شورش ممکن است اثرات متفاوتی در دوره‌های زمانی متفاوت برجا گذارد، موضوع پیچیده‌ای است که آنها ترجیح میدهند وارد آن نشوند.
اولین اعتراضات »جان سیاهان مهم است «در سال‌های ۲۰۱۴ و ۲۰۱۵ را در نظر بگیرید که مرکز آن در فرگوسن در ایالت میسوری و بالتیمور در ایالت مریلند بود. برای راس دوشات این شورش‌ها اشتیاق محافظه‌کاران برای اصلاحات در زندان‌ها را نابود کرد و آن ها را در صف ترامپ قرار داد.
اما شواهد درخور توجه اندکی برای این استدلال در دسترس است. در حقیقت، داده‌های مبتنی برافکار عمومی بر این دلالت دارند که چنین اپیزودهایی در تاریخ بیشتر منجر به نظرات مترقی نژادی خواهند شد. طی دهه گذشته، مرکز نظرسنجی پو از مردم پرسیده است که آیا کشور برای اطمینان حاصل کردن از برابری سیاهان و سفیدها به اندازه کافی کار کرده است یا لازم است کار بیشتری صورت گیرد. در نتیجه این افکار سنجی ها اثرات جنبش »جان سیاهان مهم است «به وضوح دیده می‌شود.
در میان افرادی که مورد نظر سنجی قرارگرفته‌اند در سال ۲۰۱۴ و ۲۰۱۵ تعداد بسیار بیشتری از مردم گفته‌اند که کشور لازم است برای حصول اطمینان از برابری حقوق تغییر کند.
در تاریخ اخیر شورش‌ها، فرگوسن و بالتیموراستثنایی نبودند. شواهد بسیاری وجود دارد مبتنی بر این‌که شورش‌ها مسبب تغییرات پیشروانه بودند.
یک مقاله جدید وقایع پس از شورش رادنی کینگ (شورش‌های ۱۹۹۲ در لس آنجلس) را بررسی کرده و دریافته است که در لس‌آنجلس، شورش‌ها سبب شدند تا رای دهندگان در جهت دموکرات‌ها و حمایت ازمدارس دولتی تجهیز شوند.
در بریتانیا، شورش سال ۱۹۹۰ وقتی آغاز شد که مارگارت تاچر سعی کرد تا مالیات سرانه نزولی قابل توجهی بر خدمات محلی وضع کند. هرچند جریان فکری متداول حزب کارگر شورش‌ها را تحت عنوان کار »آنارشیست‌ها «محکوم کرد، اما کمپینی برای دفاع از بازداشتی های ناآرامی‌ها بوجود آمد که در حقیقت بخشی از جنبش عمومی مقاومت در برابراین مالیات‌ها بود.
تلاش های از پایین به بالا بحرانی را برای حزب محافظه‌کار پدید آورد که منجر به استعفای تاچر و لغو مالیات سرانه شد.

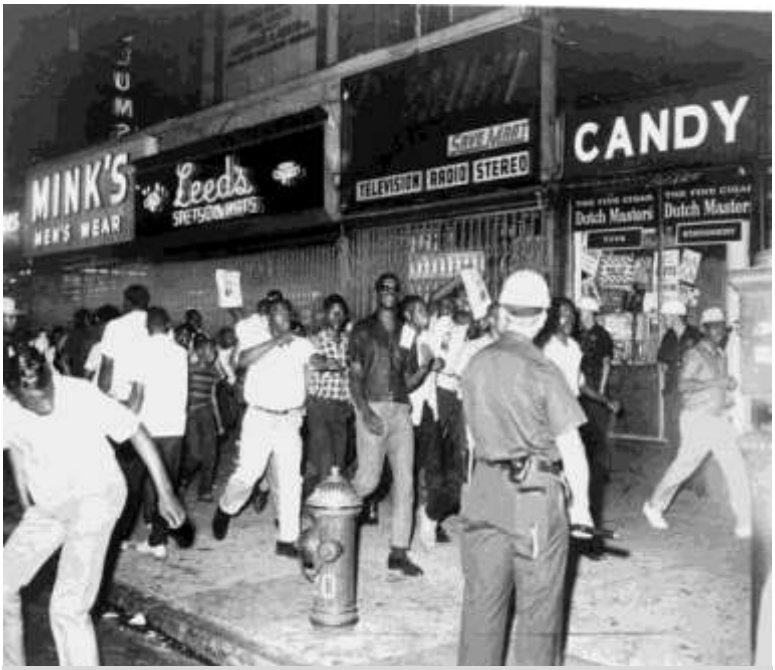

شورش هارلم ۱۹۶۴- اعتراض به قتل جیمز پاول نوجوان ۱۵ ساله آمریکایی-آفریقایی تبار به دست افسر پلیس توماس گیلیگان

مورد شورش‌های دهه ۱۹۶۰ بسیار پیچیده‌تر از آن است که داستان لیبرال درباره هراس رای دهندگان سفید در زمان نیکسون به تصویر می‌کشد.
به عنوان یک نمونه، شواهد مستدلی وجود دارد مبنی بر این‌که شورش‌ها منجر به این شد که دولت در شهرهای فقیری که شورش از آن‌ها آغاز شده بود بیشتر هزینه کند.
جیمز، دبلیو باتون در کتاب »خشونت سیاه» که در سال ۱۹۷۸ منتشر شد، مسیرهایی که شورش سیاستگزاران را وادار به توجه به این نکته می‌کند که سیاست‌هاشان چه اثری بر مناطق شهرنشین فقیر دارد را مستند کرده است.
در زمانی‌که بسیاری از پژوهشگران علوم سیاسی به جنبش‌های اعتراضی به مثابه نوعی روانپریشی جمعی می‌نگریستند، جیمز باتون نشان داد که شورش‌ها می‌توانند به منزله یک پاسخ عقلانی به نادیده گرفته شدن باشند.
بعدها تحقیقات نشان دادند که شورش‌ها می‌توانند به افزایش اختصاص بودجه در حوزه رفاه و بهزیستی حتی در مناطقی که نژادپرستی سفید قوی بود، منجرشوند. به عبارت دیگر، حتی اگر شورش‌ها افکار عمومی سفید را به سوی محافظه‌کاری سوق دهد، می‌تواند در عین حال مزایای مهمی را در مناطقی که شورش رخ داده به همراه آورد.
هرچند پیامدهای سیاسی شورش‌ها بسیار پیچیده‌تر از آن هستند که داستان‌های اخلاقی لیبرال دلالت می کنند، یک حس مهمی وجود دارد که در آن این مساله به حاشیه می‌رود.
در مجموع، تبعات سیاسی شورش‌ها هر چه باشد، این موارد به طور مدام در شهرهای آمریکا تکرار می‌شوند.
زمانی‌که مردم دچار محرومیت می‌شوند، زمانی‌که بی ارزش بودن جانشان هر روز در ویدیوهایی که در آن توسط ماموران دولتی کشته می‌شوند دیده می‌شود، و زمانی‌که نظام سیاسی فلاکت‌شان را نادیده می‌گیرد، دیر یا زود سعی خواهند کرد تا مشکلشان را در عرصه ملی به هر طریقی که لازم باشد مطرح کنند.
چنانچه کاردی ب در ویدیوی صریح و صادقانه‌اش گفت:»دیدن این که مردم دست به غارت می‌زنند ، و بینهایت خشمگین هستند، می دانید ، این حس را به من داد که بله! بالاخره! بالاخره، الان این مادر به خطاها حرف ما را می‌شنوند.«
هرچند لیبرال ها دوست دارند تا بسیار در مورد ارزش شنیدن در چنین لحظه‌هایی بگویند، آنها به روشنی ترجیح می‌دهند که چنین نکنند.

منبع: Jacobin

یافته تازه محققین دانشگاه ناتینگهام: سازمان تروریستی «فدائیان اسلام »مرتبط به اداره جاسوسی «ام آی سیکس » انگلیس بود

-
جمعه, ۳۰ام خرداد, ۱۳۹۹

محققین گروه علوم سیاسی بین الملل در دانشگاه ناتینگهام به مدیریت پروفسور »روری کورمک« که اخیرا نیز طی فیلم مستند »ملکه و کودتا «به جزئیات تازه کشف شده ای از کودتای سال ۱۳۳۲ بر علیه محمد مصدق و ملی شدن نفت پرداخته اند، اعلام کرده اند که بر اساس مدارک بازیابی شده از آرشیو های دولت انگلیس، گروه فدائیان اسلام در ارتباط نزدیک با سازمان جاسوسی انگلیس، MI6 بوده اند. طبق یافته های این محققین، از جمله اقدام به ترور دکتر فاطمی، وزیر امور خارجهٔ دولت مصدق، که توسط فدائیان اسلام انجام گردید، به دستور مستقیم انگلیس و به مدیریت و بودجه پردازی MI6 صورت گرفته بود.
شکی نیست که این یافته های تازه نه تنها از لحاظ تاریخی ارزشمند محسوب میشوند، بلکه همچنین از اهمیت خاصی در رابطه با تاریخ و واقعیت های پشت پردهٔ انقلاب سال ۵۷ برخوردارند، از جمله تاریخچه و واقعیات هیئت موتلفه و ماموریت سازمانی آنان، و همچنین سئوالاتی که در مورد سید علی خامنه ای، رهبر کنونی جمهوری اسلامی، که مشخصا روابط نزدیکی با گروه فدائیان اسلام داشته است مطرح میگرداند.
اگرچه محققین مختلفی در گذشته مستندات روشنی در مورد روابط آیت الله کاشانی با سازمان های جاسوسی آمریکا و انگلستان ارائه داشته اند (مثلا تحقیقات منتشر شده توسط »ری تاکیه «و یا »داریوش بایندر «را ببینید)، اما این اولین بار است که اطلاعاتی در مورد رابطه گروه فدائیان اسلام با سازمان جاسوسی انگلستان ارائه گردیده است.
گفتنی است که طبق اسناد منتشر شده، مسئولین انگلیسی و آمریکایی پشت پرده کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ تا آخرین لحظه ها نتوانسته بودند به نتیجه نهایی راجع به این برسند که چه کسی را بایستی جایگزین مصدق کنند، و بین انتخاب گروههای مذهبی (تحت رهبری کاشانی) و گروههای نظامی (به رهبری ژنرال زاهدی) مردد بودند. اگرچه در آن سال نهایتا قرعه به نام زاهدی افتاد، اما به نظر میرسد با گذشت زمان و با توجه به جنبه های مختلف سیاسی و اجتماعی کشور، و بخصوص با توجه به رفتار شاه و نظامیان که آرام اما مداوم ایدهٔ »استقلال «سیاسی و اقتصادی ایران از غرب را پیش میراندند، نظر غرب نهایتا به سوی معتمدان دینی خود (کاشانی، فدائیان اسلام و هئیت موتلفه) بازگردیده باشد و زمینه های به قدرت رسیدن این دسته در انقلاب ۵۷ را فراهم کرده باشد.

شهرام ارشدنژاد

زبان فارسی و مسئله‌ی بیان سوژه، مورد خاص تنظیم زبان فارسیِ سیاسی،

قصد این نوشته‌ی کوتاه برانگیختن ذهن خواننده برای کنکاش بر سر "معنی" است، و اندیشیدن پیرامون توابع این مسئله. نمونه‌ی خاص، تحلیل زبان فارسی در مقام توضیح‌گر و توصیف‌گر و تشریح‌گر علم سیاست و نیز امر سیاست است. ما واژگانی را وارد زبان فارسی می‌کنیم و حتا واژگانی را می‌سازیم که معنایشان روشن نیستند، ولی توهم دانایی به ما می‌دهند. زایش این توهم در امر سیاست و کشورداری بسیار زیانبار است.

آیا ما می‌توانیم با زبان فارسی سوژه‌های خاص را از حوزه‌ی فرهنگی دیگر بیان کنیم؟ آیا فهم ما با فهم باشندگان فرهنگِ دیگر به صِرف ترجمه برابری می‌کند؟ آیا ما می‌فهمیم آن‌ها چه می‌گویند؟ از آن دقیقتر بپرسیم: آیا واژه‌ی فارسی برابرِ دقیق خود را در حوزه‌ی فرهنگی دیگر پیدا می‌کند؟ متنی که به نام ترجمه تولید می‌شود تا چه اندازه با متن اصلی برابری می‌کند؟ این نوشته‌ی کوتاه صرفا در مقام طرح پرسش است.

سوژه چیست؟

ارسطو در (Kategoria Categories) به ما می‌گوید که سوژه به معنای بودن و هستی است. سوژه هم در جنبه زبانشناسی معنی دارد که ما آن را فاعل جمله یا گزاره می‌دانیم، و هم دلالت بر بودن و هستی آن فاعل می‌کند. فاعل برای بودنش نیازمند به فعل نیست، ولی فعل نیاز به فاعل دارد. در این بحث، ما با جنبه‌ی زبانشناسی سوژه کاری نداریم. موضوع بحث ما در جنبه‌ی هستی سوژه است. سوژه در این بحث جنبه ذهنی و تصوری و خیالی ندارد. در زمینه‌ی هستی‌شناسی سوژه دارای وجود است. در واقع، پاسخ ارسطو به مُثُل افلاطونی Kategoria ارسطویی است. سوژه در بافت category معنای وجودی می‌یابد. (من در اینجا می‌باید از خواننده پوزش بخواهم از این که ناچار هستم برخی واژگان بیگانه را به خاطر تأمین دقت در متن به شکل تاریخی‌شان حفظ کنم).

این مقدمه در باره‌ی بحث ما بر سر واژگان زبان فارسی بسیار مهم است. زیرا هنگامی که ما زبان را در مقام خاصی به‌کار می‌بریم، برای نمونه، هنگامی که در باره‌ی سیاست سخن می‌گوییم جنبه زبانشناسی گزاره‌ها و واژگان بسنده و کافی نیستند، و ما می‌باید به حوزه‌ی وجودی کلمه دقت کنیم. غفلت از این امر باعث سردرگمی گوینده و شنونده می‌شود. گوینده چیزی می‌گوید و شنونده چیز دیگری در می‌یابد. و ارتباط به شکل هستی‌شناسانه (سوبژکتیو) برقرار نمی‌شود. اما هم گوینده و هم شنونده دچار این توهم می‌شوند که دانا شده‌اند و مطلب مورد بحث را دریافته‌اند. این توهم دانایی بسیار خطرناک است. یکی از دلایلی که ما ایرانیان نمی‌توانیم گفتگو کنیم یا به روایت جدید گفتمان کنیم غفلت تاریخی-فرهنگی از سوژه‌هاست. دامنه و عمق این گرفتاری هنگامی بیشتر می‌شود که ما بخواهیم دانش و مطالب دیگران را از حوزه‌های فرهنگی غربیه وام بگیریم و توضیح بدهیم. معمولا متونی تولید می‌کنیم که اگر غلط نباشند به یقین نارسا و نامفهوم هستند. (این در حالی است که ما متاسفانه متون غلط و نادرست در عالم ترجمه کم نداریم.) در عرصه‌ی سیاست (که مورد نظر این متن است) ما دچار کج فهمی می‌شویم. این کج فهمی‌ها منجر به تصمیم‌گیری‌های نادرست سیاسی می‌شوند. نمونه فراوان است: با واژه‌ی "دولت" در زبان فارسیِ کنونی یک فهم خاص بر اساس مدل سیاسیِ ایرانِ کنونی از آن می‌شود. این مدل تقریبا در امتداد همان مدل مشروطه است. شاه حاکم بود و حکومت می‌کرد. دولت تعیین می‌کرد. نخست‌وزیر و کابینه‌ی او دولت را تشکیل می‌دادند. تکلیف مجلس هم روشن نبود که در این میانه چه بود. همین تقسیم‌بندی ملوکانه امروز هم وجود دارد. ولی‌فقیه جای شاه را گرفته و همان رفتاری را می‌کند که شاه می‌کرد. بنابر این مفهوم وجودی (سوبژکتیو) "حکومت" از مفهوم وجودی "دولت" جداست. این فهم ایرانی است. (من در این متن کوتاه در مقام ارزشگزاری این تقسیم‌بندی نمی‌ایستم.)

حالا ما می‌آییم Governmentو state را ترجمه می‌کنیم. دقیقا بر اساس مدل ایرانی این واژگان را ترجمه می‌کنیم و می‌فهمیم؛ غافل از تفاوت سوبژکتیو این واژگان با برابر نهادهای فارسی‌شان.

حاصل این اشتباه چنان می‌شود که مقامات سیاسی ایرانی به دولت امریکا (American Governmentبا چشم‌های ایرانی نگاه می‌کنند و دچار این توهمِ مُهلک می‌شوند که پنداری دستگاه سیاسی امریکا را می‌شناسند و می‌توانند با آن به تناسبِ درخور معامله و برخورد کنند. این توهم ناشی از نادانی است. ما از این نادانی زیان‌های استراتژیک کلان خورده‌ایم. نمی‌دانیم تقسیم قدرت در امریکا چگونه است. اصلا معنا و مفهوم وجودی و سوبژکتیو قدرت در امریکا یعنی چه؟ دامنه‌ی این اشتباهات ما متاسفانه کوچک نیست. ما در زبان فارسی کلمات "استاندار" و "فرماندار" داریم.

بار معنایی و وجودی (سوبژکتیو) این واژگان اتفاقا دقیق هستند. فرماندار یا استاندار کسی است که از وزیر کشور فرمان می‌گیرد تا شهر یا استانی را به نیابت از دولت اداره کند. او به این سمت منصوب می‌شود و به خدمت می‌پردازد. اما وقتی ما همین واژه را در امریکا به‌کار می‌بریم دچار این خطای هستی‌شناختی و سوبژکتیو می‌شویم. زیرا چنین پُست و مقامی در امریکا وجود ندارد. اصلا مقام انتصابی در امریکا وجود ندارد. در استان‌ها ساختمان دولت شبیه همان ساختمان دولت فدرال است. منتها حوزه‌ی نفوذ آن در حد مرزهای سیاسی استان است. رییس شاخه‌ی اجرایی دولتِ استانی با رای مردم انتخاب می‌شود. او از سوی کسی منصوب نمی‌شود. بنابر این او هم رییس جمهور است. در امریکا یک رییس جمهور فدرال وجود دارد و پنجاه رییس جمهور استانی. ممکن است کسی بپرسد پس چرا از کلمه president در استانها استفاده نمی‌شود و آن مقام را governor می‌نامند. پاسخ آن است که معنای این دو واژه یکی است، با این ظرافت که یکی خاص فدرال است و دیگری استانی. وقتی ما واژگان فارسی را با آن معنای وجودیِ ایرانیِ خاص خودشان در بسترِ سیاسیِ امریکایی به‌کار می‌بریم دچار این توهم می‌شویم که رییس جمهور فدرال امریکا مثل شاه یا ولی‌فقیه رییس این مقامات استانی نیز هست و می‌تواند به آنها دستور بدهد. در حالی که چنین نیست. حتا کلمه‌ی فارسیِ "رییسِ جمهور" برابر دقیق برای president نیست. چون فردِ منتخَب رییسِ مردم نیست. او مأمور اجرایی از سوی مردم است با کلی محدودیت‌های قانونی. "رییس" در معنا و مفهوم سوبژکتیو مثل رییسِ یک قبیله یا شاه یا رییسِ یک خانواده‌ی مافیایی نیست. ریاستِ وی در یک Republic کاملا مشروط است. او هرگز مثل شاه یا ولی‌فقیه ادعای مالکیت بر کشور (حوزه‌ی اختیارات شاه)، یا بر جان و مال مسلمین (حوزه‌ی اختیارات بی حد و حصر ولی‌فقیه) نمی‌تواند بکند. وقتی مقامات ایرانی و روزنامه‌نویسان ما و گزارشگران سیاسی ما می‌نویسند "دولت ترامپ" یا "دولت اوباما" و غیره، این نشان از بی‌اطلاعی اهل فن از موضوع مورد بحث دارد. کلمه‌ای که امریکاییان به‌کار می‌برند Administration است. آن‌ها می‌گویند Trump Administration. یعنی نویسندگان و مقامات ایرانی Administration را با Government اشتباه می‌گیرند.

رییس جمهور امریکا رییس دولت نیست. او رییس شاخه اجرایی و مدیریتی دولت است. او ریاست یکی از سه شاخه‌ی دولت را بر عهده می‌گیرد. چیزی بیش از این نیست. قدرت اصلی در دست کنگره است. گرچه اختیارات رییس جمهور امریکا زیاد است. بخش عمده‌ای از این اختیارات ثانوی هستند نه اولی. کنگره بسیاری از این اختیارات را به رییس جمهور داده و می‌تواند آن‌ها را پس بگیرد. هسته‌ی قدرت در کنگره نهفته است. جمهوریت نظام امریکا ریشه‌اش در کنگره است. کنگره پیوسته در کار رییس جمهور دخالت و بر آن نظارت می‌کند. همین کار را هم دادگاه عالی فدرال بر کار هر دو می‌کند.

رییس جمهور فدرال حداکثر یک عمر هشت ساله سیاسی دارد. سپس او تبدیل به یک شهروند عادی ولی پرهزینه بر دوش مالیات دهندگان می‌شود. زیرا پلیس ویژه‌ی امریکا مأمور حفاظت از خانواده رییس جمهور است، تا وقتی که "مادام و موسیو" زنده‌اند. نظرات و مواضع سیاسی رییس جمهور عمر کوتاه چهار ساله یا هشت ساله می‌کنند. پس از آن تقریبا فراموش می‌شوند. (مگر آن که رییس جمهوری بتواند بخشی از نظرات یا فقط یکی از نظرات خود را به تصویب کنگره برساند تا قانون شود. همان قوانین نیز مُهر زمان می‌خورند و معمولا تاریخ مصرف دارند. هیچ چیز در امریکا مثل سنگ صُلب نیست. همه چیز در حال تغییر است. این تغییر معمولا در جهت بهبودی است. یعنی وضع شهروندان، در پناه قانون، معمولا بهتر می‌شود.) اعضای کنگره، اما، در سیاست عمرِ نوح می‌کنند. نمایندگان مجلس و اعضای سنا محدودیت خدمت ندارند. هر دو سال، نمایندگان مجلس می‌توانند با رای موافق مردم منطقه خودشان بارها به وکالت انتخاب شوند. سناتورها نیز همین‌طور. کسان بسیاری بوده‌اند که عمر حرفه‌ای خود را در کنگره گذرانده‌اند و منشاء خدمات بسیار شده‌اند و سپس بازنشسته شده‌اند. کنگره در روابط خارجی امریکا نقش فعال بازی می‌کند. تنها وزارت خارجه امریکا نیست که مسئول تنظیم روابط این دولت با جهان باشد. این کنگره است که رابطه با یک دولت خارجی برقرار می‌کند یا قطع می‌کند. صلح می‌کند یا جنگ می‌کند. وزیر امور خارجه و تمام سفرای کشور می‌باید به تأیید نظر سنا برسند تا کسی وزیر یا سفیر کشور بشود. کنگره یک ماشین عظیم بوروکراسی است. تغییر مسیر سیاستگذاری کنگره (به ویژه در روابط خارجی) کار بسیار سخت، کند و زمانبری است (و قطع‌نامه‌دانشان هم هرگز پر نمی‌شود). صدور قطع‌نامه بر علیه منافع ایران بسیار آسان‌تر از برداشتن آنهاست. این که مقامات ایرانی کنگره را تشویق به صدور قطع‌نامه بر علیه منافع ملی ایران کنند، پدیده‌ی نوظهوری است که با عقل سلیم آن را نمی‌توان دریافت و توضیح داد. ایرانیان تصور می‌کنند که تصمیم‌گیرنده‌ی اصلی و نهایی شخص رییس جمهور است. همان‌گونه که در ایران یک نفر آن بالا نشسته و به جای همه فکر می‌کند و تصمیم می‌گیرد. ما نمی‌توانیم سیستم چندصدایی را در یک جمهوری واقعی هضم کنیم. تجربه‌ی تاریخی نداریم. زبان فارسی سیاسی که می‌سازیم منعکس کننده و گویای این عدم تجربه است. واژگان ما آن مفاهیم جمهوری را نمی‌توانند منتقل کنند. در اثبات این مدعا شما می‌توانید نحوه تعامل جمهوری اسلامی را با دولت امریکا ببینید که چگونه کنگره را از دایره محاسبات خویش حذف کرده‌اند. جالب این است که مقامات ایران هنوز نفهمیده‌اند چرا موفق نمی‌شوند.

ما سال‌ها بر سر برنامه‌ی اتمی ایران با Administrationامریکا مذاکره کرده‌ایم، نه با کنگره (یعنی نه با دولت امریکا). به همین خاطر وقتی Administrationعوض شد، نتیجه‌ی همه‌ی آن مذاکرات و پیشرفت‌ها به باد رفت. این‌ها زیان‌های ملی هستند که ناشی از بی‌سوادی ما هستند. مقصر خود ماییم.

اینک به واژه‌ی مهم "قطع رابطه" بپردازیم. این یک واژه کلیدی در ادبیات سیاسی ایران است. و ما می‌باید این واژه را بهتر بشناسیم. معنای وجودی یا همان سوبژکتیو این واژه چیست؟ آیا این مفهوم وجود خارجی دارد؟ مفهوم پدیدارشناختی این واژه چیست؟ در شرایطی که ما پیوسته با امریکاییان در تماس هستیم (نیروهای نظامی ما در آبهای جنوب می‌باید پیوسته با نیروی دریای امریکا در تماس باشند و هستند. چه تماس رادیویی برای ارسال پیام و چه تماس فیزیکی در هوا و دریا)، سفیر سوییس مشغول پیام رسانی به دو طرف است. سلطان قابوس هم به نوعی نقش سفیر ایران و سفیر امریکا را بازی کرد. ما سال‌ها بر سر برنامه‌ی اتمی کشور با غرب و به ویژه با امریکا مذاکره کرده‌ایم و می‌کنیم. ما در سازمان ملل نماینده سیاسی داریم که پیوسته مشغول بده بستان با سفیر امریکاست. از صدور بیانیه (اعتراضی) گرفته تا فرستادن پیامهای مستقیم و غیر مستقیم. به صِرف بالا رفتن از دیوار یک سفارتخانه (که به غلط همه می‌نویسند "سفارت") به مانند وحوش و دزدان، میان دو دولت در عصر مدرن با دامنه اقتصادی گسترده و ارتباطات مدرن و پیوسته هیچ رابطه‌ای نمی‌تواند بریده شود. چون دولت‌ها منافع استراتژیک دارند؛ نمی‌توانند یکدیگر را نادیده بگیرند و وانمود کنند که آن دیگری وجود ندارد. روابط ساده‌ی انسانی به مانند روابط پیچیده‌ی دولت‌ها نیستند. دو نفر آدم ممکن است با هم قهر کنند و منکر وجود همدیگر شوند و هیچ‌گاه یکدیگر را نبینند. این امکان (انکار دیگری) برای دولت‌ها وجود ندارد. در شرایطی که چند میلیون نفر از شهروندان ایران در امریکا زندگی می‌کنند، قطع رابطه موضوعیت ندارد. در شرایطی که نان و آب مردم ایران به ارزش دلار در برابر پول ملی ایران وابسته است و نسبت معکوس دارد، قطع رابطه چه معنی پیدا می‌کند؟ همه‌ی نگرانی بانک مرکزی ایران بالا رفتن نرخ دلار به بهای گسترش فقر ملی ایرانیان است. در این فضا قطع رابطه موضوعیت ندارد. پس چرا ما به خودمان دروغ می‌گوییم؟ بنابر این "رابطه" وجود دارد و سوبژکتیو است. "قطع رابطه" وجود ندارد و سوبژکتیو نیست.

از این روی، پرسش پدیدارشناختی ما چنین می‌شود: ما چه نوع رابطه با امریکا داریم؟ ما هم در دوران پهلوی با امریکا رابطه داشتیم و هم در دوران کنونی (جمهوری اسلامی،) اما چه نوع رابطه‌ای؟ پاسخ این است که در دوران گذشته این رابطه دوستانه بود؛ و ما به امکانات تقریبا بی‌کران علمی، فرهنگی، صنعتی، اقتصادی و سیاسی امریکا دسترسی داشتیم و کشورمان را با سرعت می‌ساختیم. اما در دوران کنونی این رابطه خصمانه است و ما از همه‌ی آن امکانات محروم هستیم. من در این نوشته‌ی کوتاه با موضوعیتِ چونی و چرایی این بدی رابطه کاری ندارم. اما اعلام می‌کنم کلمه سیاسی "قطع رابطه" وجود هستی‌شناختی ندارد. یک کلمه‌ی بی معنی و بی مسمما است. رابطه وجود دارد ولی رابطه‌ی بد و خطرناک وجود دارد. نتیجه‌گیری، زبان فارسی متأثر از ذهنیت تاریخیِ ایرانی‌ست. ما حتا هنگام خواندنِ متون غربی متأثر از ذهنیت سیاسی و تاریخی ایرانی هستیم و واژگانی برمی‌گزینیم که سوبژکتیو نیستند، یا اگر باشند مسبوق به تجربه‌ی ایرانی هستند. معنای سخن آن است که وقتی ما دولت امریکا را توضیح می‌دهیم درواقع فهم ایرانی از دولت امریکا را توضیح می‌دهیم که منطبق بر وجود و هستی دولت امریکا نیست. سوبژکتیو نیست. کلمه‌ی درست "سوءتعبیر" است که ما از پدیده‌های غربیه می‌کنیم. و به خودمان دروغ می‌گوییم که آن‌ها را می‌شناسیم. تاریخ معاصر ما با این سوءتعبیرها ساخته شده است. زبان در پیدایی و تداوم این بحران نقش اساسی و ابزاری بازی می‌کند. ما نیازمند یک بازنگری جدی در ساختمان فکری خود و نیز ساختمان سیاسیِ زبان فارسی از منظر سوژه هستیم. مترجم می‌باید آگاه بر اهمیت سوژه باشد و در مقام کشف، و نه تعبیر، سوژه بایستد.

شهرام ارشدنژاد

«زندگی فلسطینی‌ها مهم است»

دوشنبه ۱۹ خرداد ۱۳۹۹ - ۰۸ ژوئن ۲۰۲۰

یورونیوز: هزاران شهروند اسرائیلی شامگاه شنبه ۶ ژوئن و در اعتراض به طرح دولت ائتلافی نتانیاهو-گانتس برای الحاق بخش‌هایی از کرانه باختری رود اردن به اسرائیل در تل آویو تظاهرات کردند.

به گزارش خبرگزاری فرانسه، این تظاهرات به دعوت و با سازماندهی احزاب و سازمان‌های مردم نهاد چپ‌گرا برگزار شد. معترضان اسرائیلی به طرح »معامله قرن «دونالد ترامپ و سیاست‌های دولت ائتلافی راست -میانه، دست نوشته‌هایی چون »زندگی فلسطینیان مهم است« و »آپارتاید را متوقف کنید «حمل می‌کردند.

«زندگی فلسطینیان مهم است» به وضوح از شعار «زندگی سیاه‌پوستان مهم است» جنبش معترض به خشونت نژادپرستانه در ایالات متحده الهام گرفته است.

دولت جدید اسرائیل باید از اول ژوئیه (کمتر از یک ماه دیگر) برنامه خود برای اجرای طرح دولت دونالد ترامپ برای »صلح در خاورمیانه «را به کنست (پارلمان) ارائه کند. براساس این طرح دره رود اردن و شهرک‌های یهودی‌نشین واقع در بخش‌های اشغالی کرانه باختری به سرزمین اسرائیل ضمیمه خواهد شد. این طرح با وجود حمایت احزاب لیکود، آبی سفید و متحدان عمدتا راست‌گرایشان در پارلمان اسرائیل و چند کشور عربی، با مخالفت جدی جریان‌های فلسطینی، اتحادیه اروپا، ترکیه، ایران و اکثر دولت‌های منطقه روبه‌رو است.

تظاهرات تل آویو یک روز پس از اعتراضات گسترده شهروندان فلسطینی ساکن کرانه باختری به طرح الحاق این سرزمین به اسرائیل برگزار شد.

حرکت از این بیش شتابان کنیم
ولوله در ولوله باران کنیم
جنگل و شهر و ده و کوه و کمر
از نفس خویش شکوفان کنیم
دانه هر گل که تو پرپر کنی
باز بکاریم و دو چندان کنیم
پای بکوبیم و بر اریم دست
خنده زنان ترک سر و جان کنیم
روشن از ایمان به طلوعی قریب
چوبه اعدام چراغان کنیم
دل چو به پیمان خدا داده ایم
سر گرو حرمت پیمان کنیم

تا تو بدانی چه ما می کنیم
هر چه تو گفتی نکنید ان کنیم
اتش پنهان درون، برون
از دل خاکستر ایران کنیم
شعله بگیریم از این اتش و
مشعل تاریخ فروزان کنیم
مشعل تاریخ فروزان کنیم
ساخته یی هر چه تو، ویران کنیم
خواب و خیال خوشت اشفته ایم
بیش، از این نیز پریشان کنیم
می شنوی؟ این تپش طبل ماست
باش و ببین تا که چه طوفان کنیم

حرکت از این بیش شتابان کنیم
ولوله در ولوله باران کنیم.

اتحادیه اروپا درباره الحاق کرانه باختری به اسرائیل هشدار داد

جوزپ بورل، مسئول سیاست خارجی اتحادیه اروپا گفت که برنامه اسرائیل برای الحاق بخش‌های مختلف کرانه باختری به خاک این کشور می‌تواند »نقض جدی قوانین بین‌المللی «بوده و پیامدهای چشمگیری در روابط این کشور با اروپا به همراه داشته باشد

جوزپ بورل، مسئول سیاست خارجی اتحادیه اروپا گفت که برنامه اسرائیل برای الحاق بخش‌های مختلف کرانه باختری به خاک این کشور می‌تواند »نقض جدی قوانین بین‌المللی «بوده و پیامدهای چشمگیری در روابط این کشور با اروپا به همراه داشته باشد.

به گزارش یورو نیوز، بورل روز پنجشنبه در سخنرانی کوتاهی در پارلمان اروپا گفت که هرگونه الحاق قلمرو تحت اشغال اسرائیل در کرانه باختری، »تأثیر منفی بر ثبات منطقه «گذاشته و به چشم‌انداز راه حل دو کشور برای مناقشه اسرائیل و فلسطین آسیب می‌رساند.

بورل با این حال مشخص نکرد که اتحادیه اروپا در صورت عملی شدن طرح الحاق چه اقدامی را در برابر اسرائیل انجام خواهد داد، اما گفت: »این امر برای روابطی که ما در حال حاضر با اسرائیل داریم عواقب مهمی به همراه خواهد داشت.«

او از مقامات اسرائیلی خواست تا از چنین اقدامی جلوگیری کنند زیرا که »خیلی دیر شده است.«

طرح الحاق بخش‌هایی از کرانه باختری به خاک اسرائیل از جمله مهم‌ترین محورهای کارزار انتخاباتی بنیامین نتانیاهو برای تصدی دوباره سمت نخست وزیری بوده است. او قول داده بود که بیش از ۱۳۰ شهرک در کرانه باختری و دره رود اردن که اسرائیل از سال ۱۹۶۷ آن را اشغال کرده را به خاک این کشور الحاق کند. شهرک‌های اسرائیلی در کرانه باختری در حال حاضر حدود ۵۰۰ هزار مهاجر اسرائیلی را در خود جای داده‌اند.

منتقدان می‌گویند این طرح، به مذاکرات برای تحقق راه حل تشکیل دولت‌های اسرائیل و فلسطین موسوم به »دو کشور «در اسرائیل و سرزمین‌های فلسطینی آسیب می‌رساند. این راه حل پیشنهادی که بیشتر جامعه جهانی در چند دهه اخیر طرفدار آن بوده‌اند ناظر به وجود یک کشور مستقل فلسطین در کنار اسرائیل است.

به رغم انتقاد شدید بسیاری از رهبران جهان از طرح الحاق مد نظر نتانیاهو، دونالد ترامپ، رئیس جمهوری آمریکا و مهم‌ترین متحد دولت اسرائیل در غرب از آن حمایت می‌کند.

به جز اتحادیه اروپا، بریتانیا نیز مخالف طرح جدید الحاق شهرک‌های کرانه باختری است. بوریس جانسون، نخست وزیر بریتانیا روز سه‌شنبه در مجلس عوام این کشور صراحتا گفت که این طرح به معنی »نقض قوانین بین‌المللی« است. جانسون گفت: »ما عمیقا به راه حل دو کشور ایمان داریم.«

اردن و مصر، یعنی تنها کشورهای عربی که روابط رسمی با اسرائیل دارند نیز مخالفت خود با طرح الحاق را اعلام کرده‌اند. ملک عبدالله، پادشاه اردن هشدار داده که این امر به طور جدی ثبات منطقه را تضعیف خواهد کرد.

در تاریخ ۱۰ ژوئن (۲۱ خرداد)، هایکو ماس، وزیر خارجه آلمان نیز ضمن هشدار به اسرائیل، برنامه الحاق را »نقض قوانین بین المللی «خواند اما نگفت که آلمان یا اروپا به این اقدان اسرائیل چه پاسخی خواهند داد.

ناصر فکوهی

ده توهم بزرگ تاریخ معاصر

چهارشنبه ۷ خرداد ۱۳۹۹

تاریخ معاصر ایران در فرایندی قرار می‌گیرد که جهان در آن شاهد چرخش بزرگی از نظام‌های استعماری به نظام‌های مبتنی دولت - ملت‌ها در جهان سوم نیز هستیم: این نظام‌ها یا به دست خود استعمارگران پیشین به وجود می‌آیند (همچون اغلب کشورهای عربی منطقه خاورمیانه)، یا در ترکیبی از جنبش‌های آزادیبخش میانه‌رو و سیاست‌های استعماری (مثل هند و پاکستان و ایران)، یا ترکیبی از جنبش‌های آزادیبخش تندروی راست و چپ و سیاست‌های استعماری (همچون آسیای شرقی و جنوب‌شرقی) و غیره. در همه موارد نیز ما در کنار قدرت‌های استعماری، شاهد دخالت نیروهای پرتوان دو ابرقدرت جدید جهان یعنی آمریکا و شوروی نیز، پس از جنگ جهانی دوم هستیم. روند تحول اکثر این کشورها در صد سال اخیر از یک شبه دموکراسی اولیه و توهم‌آمیز به سوی نظام‌های اقتدارگرا، پوپولیست و به دور از فرهنگ بوده است؛ در حالی که سردمدران نظام‌های اجتماعی و سیاسی‌شان، گویی در سیاره‌ای دیگر زندگی می‌کنند، در روند جهانی شدنِ رسانه‌ای و کالایی، ذهنیت‌هایی عجیب را حمل می‌کرده‌اند و نتیجه نهایی در حال حاضر و در چشم‌اندازی که نمی‌توان گفت پایانش در چه زمانی فرا می‌رسد، تبدیل فرایند جهانی‌شدن - که امری مدیریتی فناورانه تصور می‌شد - به یک آشوب عمومی در دنیا است که بیش و پیش از هرچیز امری اجتماعی - فرهنگی به حساب می‌آید: زمین لرزه‌هایی بزرگ که به صورتی متناقض، کانون‌های اصلی‌شان، مرکزگریز هستند و در پیرامون (کشورهای در حال توسعه) قرار داشته‌اند و اثرات ثانویه‌شان، مرکزگرا هستند و در امواجی به طرف نقاط درونی (کشورهای توسعه‌یافته) حرکت کرده‌اند.

آنچه در زیر می‌آید، یک نگاه کلان‌آسیب‌شناختی از مهم‌ترین توهماتی است که به نظر من می‌توان در فرهنگ ایرانی - به صورتی کاملا نسبی و در پهنه‌های مشترک آن از لحاظ مشخصات سنی و فرهنگی و زبانی - مشاهده کرد و بنابراین شامل استثناهای بی‌شمار نمی‌شود. و البته این‌گونه توهمات که در این پرونده نیز با عنوان دروغ‌های بزرگ مطرح شده‌اند، عموما باورهایی بزرگ را می‌سازند که لزوما حتی باورهای اکثریت نیز نیستند، اما درست مثل یک غلط رایج زبانی، جا افتاده‌اند. به همین دلیل بوده است که در این یادداشت، من تعمدا از واژه‌های کمابیش مبهم »افراد «یا »کنشگران «به جای واژگان همان اندازه مبهم اما نادرست‌تر (در موضوعی که از آن سخن می‌گوییم) یعنی »مردم« یا »ایرانیان «استفاده کرده‌ام.

آسیب‌هایی که از آن‌ها نام می‌بریم، به صورت بی‌نهایت پیچیده‌ای در جامعه، در شهرها و روستاها، در مناطق مختلف و هویت‌های گوناگون و زبان‌های مختلف ما و در زمان‌های متکثر ما انتشار یافته‌اند و در یک تحلیل دقیق و موشکافانه و در قالبی دیگر، بی‌شک باید آن‌ها را در مرحله نخست در ساختارهای زمانی - مکانی مشخصشان مورد تحلیل قرار داد و سپس به هرگونه نتیجه‌گیری رسید. از این رو، خواننده باید دقت داشته باشد که در هیچ یک از این توهمات قصد ما »تعمیم «در هیچ یک از مفاهیم زمامی مکانی آن نیست بلکه در چارچوب یک بحث «تشخیص « (Diagnosis) آسیب‌شناختی باقی می‌مانیم .

با این مقدمه، ده توهم بزرگ، از میان تعداد شاید بسیار بیشتر دیگر، که به نظر ما به مثابه آسیب‌های خطرناک فرهنگی در صد سال اخیر جامعه ایران را به صورت‌ها و در ابعاد و موقعیت‌ها و با عمق‌های مختلف تهدید کرده‌اند، این موارد هستند:

۱. توهم توطئه: در این توهم، افراد بیشتر از آنکه به دنبال »واقعیت«ها و »اسناد «و وارسی آن‌ها باشند تا موضوعی را درک کنند و اصولا این موارد و «درک» و «شناخت» برایشان جذابیت داشته باشد، در پی روایت‌های توطئه‌آمیزی هستند که به آن‌ها امکان دهد با »کشف «یک »مورد مشکوک«، به سرعت به سمت »قضاوت« درباره موضوع و کنشگران و موقعیت‌ها بروند. البته این آسیب، در بسیاری از فرهنگ‌ها با عنوان »نظریه‌های توطئه (Conspiracy Theories) « شناخته شده است. اما به نظر می‌رسد در فرهنگ عمومی کنشگران اجتماعی ما، آمادگی بیشتری برای آن وجود دارد. از این آسیب با عنوان »دائی‌جان ناپلئونیسم «هم یاد شده همان‌طور که اغلب افراد اصطلاح »همه چیز زیر سر انگلیسی‌ها است «را شنیده و نوعی قرابت با آن احساس می‌کنند. اما ابعاد این توهم بسیار فراتر از حوزه سیاسی می‌رود و می‌تواند شامل هر رویدادی بشود.

یعنی هربار اتفاقی می‌افتد (به ویژه در خوزه مرموزتر سیاسی) افراد بلافاصله چندین روایت توطئه از آن درست می‌کنند و شایعه می‌سازند و بر آن اساس شروع به »بحث «و درباره صدور »رای «یا قضاوت به نحوی که می‌خواهند می‌کنند. و از این لحاظ اغلب آنچه حرف‌های افرادی با کمترین سرمایه اجتماعی و تحصیلی و فرهنگی را از »گفتمان« به ظاهر روشنفکرترین و تحصیلکرده‌ترین افراد جدا می‌کند، بیشتر از آنکه در شکل و محتوایِ عمیق آن‌ها باشد، در شکل ظاهری و زیباسازی شده آن‌هاست.

۲. توهم خودکوچک‌بینی: این توهم در مطالعات پسا استعماری (Post-Colonial Studies)از فرانتس فانون تا امه سزر و از ادوارد سعید تا کورنل وست، به صورت گسترده مورد مطالعه قرار گرفته و در فرهنگ‌های جهان سومی بسیار رایج و در فرهنگ ما نیز به مثابه یک دروغ بزرگ و یک ذهنیت خطرناک جاری است. این توهم را می‌توان در نمونه عامیانه‌اش در تکرار برخی از عبارت‌های ادبی مثل »از ماست که بر ماست«، »خلایق هر چه لایق«، و اصطلاحات و استدلال‌هایی از این دست دید و نمونه »دانشگاهی «و »روشنفکرانه«اش را هم در ادبیاتِ »ما چگونه ما شدیم؟« »چرا ما، ما شدیم؟ «یا »چرا ما، ما هستیم؟«، »زوال اندیشه «و غیره. این امر به روشنی نوعی تحقیر خویش است که هدف از آن، عموما هدفی ایدئولوژیک و دامن زدن به یک توهم جدید است. برای نمونه نفی نظام‌های دخالت‌گر استعماری و پسا استعماری و یا دامن زدن به اندیشه‌های ناسیونالیستی و غیره. نادرست بودن این توهم را بروشنی می‌توان در توهم دقیقا متقابلی دید که گاه به وسیله همان افرادی تبلیغ می‌شود که توهم اول را نمایندگی می‌کنند .

۳. توهم خودبزرگ‌بینی: این توهم را می‌توان در چارچوب دیالکتیک »ارباب / برده «هگلی و همه اشکال دیگر نظری آن که در این زمینه وجود دارد، دید. یا حتی رویکردهای روانکاوانه نسبت به رفتارهای سادومازوخیستی و یا رویکردهای روانشناسانه توضیح درباره »خودشیفتگی(Narcissism) « یا »عقده حقارت Inferiority)« Complex). . قانون که خود یک روانپزشک بود، به صورت گسترده‌ای دراین موضوع در کتاب »پوست سیاه، صورتک‌های سفید) «۱۹۵۲) بحث کرده است و البته ادوارد سعید در »شرق‌شناسی)«۱۹۷۸). به همین دلیل نیز گفتیم که خودکوچک‌بینی و خودبزرگ‌بینی به صورتی آینه‌وار با یکدیگر وارد تعامل می‌شوند. برخی از کنشگران ایرانی، و گاه حتی کنشگرانی واحد در موقعیت‌هایی متفاوت، هم یک »خود «ِ خیالین را بسیار حقیر و قابل محکوم‌کردن و شایسته بدترینِ وضعیت‌ها می‌دانند و بنابراین از موقعیت‌های تاریخی اجتماعی نامناسب خویش، وضعیت‌هایی مازوخیستی می‌سازند که در آن‌ها دردِ حقارت، تبدیل به یک بازی لذت بخش شود و هم در همان حال، باز از یک »خود «خیالین دیگر، قهرمان‌هایی می‌سازند که جهان را در دست دارند؛ اسطوره‌هایی همچون: «ایرانی‌ها باهوش‌ترین مردم جهان یا باهوش‌ترین و موفق‌ترین مهاجران آمریکا هستند«،»سازمان فضایی ناسا در آمریکا در دست ایرانیان است«، »بزرگترین شرکت‌های موفق آمریکایی را ایرانیان مدیریت می‌کنند«، »پسر جوان ایرانی بزودی شاید نخست وزیر بریتانیا بشود «یا »دانشمند ایرانی بزودی شاید رئیس جمهور آلمان بشود.« همه این اسطوره‌ها البته ممکن است رگه‌هایی در واقعیت هم داشته باشند که به صورت توهم آمیز تعبیر شده‌اند: برای نمونه، در دو مورد اخیر، اشاره به سیاستمدار بریتانیایی ایرانی الاصل »علی میلانی «و به نویسنده آلمانی ایرانی تبار»نوید کرمانی «بوده است .

۴. توهم گذشته طلایی: بندیکت آندرسون انسان‌شناس بریتانیایی بهتر از هر کسی در کتاب کلاسیک خود »جماعت‌های خیالین)«۱۹۸۳) نشان داده است که چگونه دولت- ملت‌های قرن نوزدهمی برای خود یک تاریخ جعل می‌کنند تا بتوانند فرایند دولت‌سازی و به ویژه ملت‌سازی را عمدتا از خلال تخیل رومانتیک و ادبی و سپس البته از خلال آموزش عمومی به وجود بیاورند. برای کنشگران ایرانی نیز - که پیش از تصویب مجلس شورای ملی در سال ۱۳۰۴ - اصولا زمانی جز زمان کشاورزی و فصل‌های داشت و برداشت و ساعات توزیع آب و غیره را نمی‌شناختند، یکباره و البته بر اساس رجوع به گذشته‌ها به تقویم جلالی و منابعی که می‌توانست تا هزاران سال پیش برای یافتنشان به عقب بازگشت، صاخب تقویمی جدید و رویکردی تازه به زمان شدند، و چنان مفهوم »ایرانی «بودن به ظاهر برایشان »جا افتاد «که تصور کردند همواره »خون ملی «در رگ‌هایشان می‌جوشیده. آن هم در شرایطی که در هیچ کجای دیگر جهان چنین چیزی وجود نداشته است. شدت توهم به حدی بالا بوده و هست که حتی برخی از اساتید ایرانی خارج از کشور نیز وقتی وارد مبحث ملیت می‌شوند تمایل دارند »ابداعی بودن مفهوم تاریخ ملی «را برای همه جهان (جز چند استثنا) بپذیرند به جز برای ایران، که آن را یک تافته جدا بافته فرض می‌کنند. از دل این توهم، صد البته، صدها و بلکه هزاران توهم دیگر بیرون می‌آید: از جمله »میهن پرستی« مبالغه‌آمیز ایرانیان، اصالت نژاد و زبان آن‌ها، و این در شرایطی که در پشت سر هر سفارت خانه‌ای هزاران ایرانی برای گریز از کشور صف کشیده‌اند و یا در خیابان‌های غربت به محض اینکه ایرانیان به یکدیگر می‌رسند صدایشان را پایین می‌آورند و راهشان را کج می‌کنند تا با »هموطنان «نزدیک نشوند.

۷. توهم قابلیت‌های »ذاتی:« مطالعات انسان‌شناسی نشان داده‌اند که از تمدن‌های باستان تا امروز و از پهنه‌های بزرگ فرهنگی تا گروه‌های کوچک جماعتی، شکل غالب تبیین شناخت بر اساس رابطه هویت‌ساز »خود / دیگری «بوده است. این فرایند اساس خویش را بر نفی دیگری و ستایش خود قرار می‌دهد، یعنی خود-محور (Egocentric)است (که خود اصلی خیاتی برای محافظ موجود از خود است) اما همانگونه که موجود زنده، یا کودک باید از یک اصل دیگر خیاتی (مبادله) نیز پیروی کند و بنابراین می‌توانند این اصل را در خود رشد دهند و به جای تکیه و تاکید و اصرار ورزیدن بر نفی دیگری، دیگری و تفاوت را پذیرفته و با مبادله حیات خود را حفظ و عنی می کنند. جوامع نیز باید چنین کنند. به عبارت دیگر باید از تنها بازی کردن به همبازی شدن با دیگران رسید تا اصل بازی حفظ شود. فرهنگ‌ها نیز چنین اند. اما به هزاران دلیل این فرایند در همه فرهنگ‌ها به یک شکل و با یک عمق اتفاق نمی‌افتد. فرهنگ ما یکی از فرهنگ‌هایی است که در آن متاسفانه توهم »اصالت «و به خصوص »قائم به ذات «بودن با اسطوره‌های خودبزرگ‌بینی که قبلا از آن سخن گفتیم پیوند خورده و برای ما به آسیب‌های بزرگی تبدیل شده است. نشست و برخاست با چند تن از اطرافیان‌مان بدون توجه به سطح فرهنگی و اقتصادی‌شان می‌تواند این را نشان دهد که اغلب افراد، فرزندان خود را »بهتر «از دیگران می‌دانند؛ مهاجران هر خانواده جزو افتخارانت آن خانواده هستند و در غربت »لزوما «به موقعیت‌های موفقیت وصف‌ناپذیر دست یافته‌اند، و حتی آدم‌ها وقتی از گذشته خود نیز می‌گویند، اغلب هیچ اشتباه و خطایی را در کرده‌ها و ناکرده‌های خویش نمی‌بینند و همه چیز در زمانی که انجام شده »بهترین «بوده است. این توهم به اصالت و برتری ذاتی می‌تواند به خطرناک‌ترین اشکال خودشیفتگی و البته عقب ماندن از جهان منجر شود: اینکه ایرانیان مهربان‌ترین و مهمان‌نوازترین مردم جهان هستند، اینکه ایرانیان باهوش‌ترین مردم جهانند، شعر درخون آن‌هاست، همه ذاتا با هوشند، هر جای دنیا بروند اول می‌شوند و غیره و غیره. البته در برابر »ذات «شکوهمند، توهم »ذات «شریز و شیطانی هم مطرح می‌شود، مثل اینکه: ایرانی‌ها ذاتا متقلب هستند، یا ذاتا نمی‌توانند کار جمعی بکنند و غیره. این دو توهم، تصاویری تکرارشونده در آینه توهم هستند، و خود اشکال دیگری از توهم خودکوچک‌بینی و خودبزرگ‌بینی که صورت دقیق‌تری به خود گرفته‌اند. اما به همان اندازه نیز زیان‌بار و آسیب‌زا هستند. وقتی خود را »ذاتا «بالاتر یا پایین‌تر بدانیم، بروشنی نمی‌توانیم وارد رابطه‌ای از مبادله سازنده بشویم. زیرا »دیگری« را همواره یا از خود خیلی پایین‌تر می‌دانیم و یا خیلی بالاتر و در نتیجه همواره غیر قابل دسترس. این خود محوربینیِ حیرت‌انگیز به همین جهت، یکی از شاخص‌های اساسی برای درک آن است که آیا جامعه توانسته است به دوران بلوغ خود برسد یا خیر؟ پاسخ را هر کسی می‌تواند اگر با خود صادق باشد، با نگاه انداختن به خویش و به دیگران درک کند .

۸. توهم قهرمان‌ها و ضد قهرمان‌ها: شاید با توجه به پیش زمینه‌ای که در تاریخ فرهنگی و دینی ایران وجود دارد این یکی از نخستین توهم‌ها یا اسطوره‌هایی می‌بود که باید به آن اشاره می‌کردیم، اما آنچه برشمردیم بر اساس اولویت نبوده است. می‌دانیم که بر اساس زبان‌شناسیِ ساختاری دوسوسور و یاکوبسن که لوی-استروس آن را به اندیشه انسان‌شناختی منتقل کرد تفکر انسان اصولا پایه دوتایی (Binary) دارد و جهان را بر اساس تقابل هر چیز با چیزی که عکس آن تصور می کند میبیند و می‌فهمد: سیاه و سفید، بلند و کوتاه، زشت و زیبا، شب و روز و غیره. این تفکر در تاریخ ادیان و فلسفه نام ثنویت‌گرایی (Dualism)به خود گرفته است یعنی باور به گونه‌ای تقابلِ ریشه‌ای و اساسی میان خدا و شیطان، نه در آن معنا در ادیان ابراهیمی هست و خدا در آن قادر مطلق است، بلکه در رویکردی مانوی یا حتی رویکردی زروانی (خدای زمان و باستانی ایران) و مزدایی که در آن دو قدرت خدایی، در برابر هم قد علم کرده‌اند: اهورمزدا و اهریمن؛ رویکردی که در آن افراد دائما باید جهان را بر اساس اینکه در کدام جبهه قرار دارند، بفهمند و کنش‌های خود را بر آن اساس تنظیم کنند. در تفکر ایرانی، مانویت یا ثنویت تقریبا همیشه قدرتمند بوده است. و در اندیشه و کنش‌های معاصر نیز، بسیاری از کنشگران اجتماعی ما دچار این آسیب هستند و این باور به توهم دوگانه میان قهرمان و ضد قهرمان، به صورتی که نمی‌توانند میان این دو حوزه توهمی حد میانی را انتخاب کنند: آدم‌های دیگر از نظر آن‌ها یا قهرمان‌هایی ستودنی و بی هیچ عیب و نقصی هستند و یا ضد قهرمان‌ها و شیاطینی که هیچ نکته مثبتی در ایشان نمی‌توان یافت. و از همه بدتر آنکه در این توهم دوتایی به سرعت می‌توان از یک قطب به قطب دیگر رفت و برگشت کرد. چیزی که بارها در تاریخ معاصر خود (برای مثال در دوره دکتر مصدق) شاهدش بوده‌ایم. از این رو به باور ما، توهم یا اسطوره نخبه کشی را که هرچند وقت یکبار در میان ایرانیان دوباره گُل می‌کند باید شکلی آسیب‌زده از همین توهم در نظر گرفت. مشکل ما بر سر آن نیست که قهرمانان خود را می کشیم، بلکه بر سر آن است که اصولا باوری سخت و ریشه‌ای به دو مفهوم قهرمان و ضد قهرمان به مثابه بازیگران اصلی همه امور داریم و در نتیجه همه اشکال میانی و همه ظرافت‌ها و پیچیدگی‌هایی را که در کنش‌های اجتماعی و فرهنگی، در کنشگران و استراتژی‌ها و بازی‌هایشان، و در داده‌های بی‌شمار همه این‌ها به هنگام تغییر موقعیت‌ها و مسائل وجود دارد، توجهی نمی‌کنیم و دوقطبی دیدن همه کس و همه چیز برایمان بهترین و راحت‌ترین موقعیت است .

۹. توهم باسوادی «بی‌سوادان »و بی‌سوادیِ «باسوادان:» این توهم را باید نمونه‌ای از توهم پیش گفته قهرمان و ضدقهرمان دانست. وقتی می‌بینیم به صورت گسترده در محافلی به ظاهر بسیار عقلانی و علمی از »بی‌سوادی «این یا آن فرد دانشگاهی، روشنفکر، نویسنده، مترجم صحبت می‌شود، و یا درست برعکس، از «باسوادی» این و آن روشنفکر خودساخته که مکتب نرفته استاد همه اساتید است، دقیقا در این اسطوره قرار داریم. امروز در گفتمانی به شدت رایج ، در همان حال که سیاست با فرهنگ و دانش در هم آمیخته شده و نتیجه گیری‌های پیش‌پاافتاده گرفته می‌شود، به همان شدت نیز محافل مرید و مرادی در حال رضد همه‌گیر شدن هستند و هر کسی به ویژه با رشد امکانات نوشتاری در فضای مجازی، برای خود فرصت را غنیمت می‌شمارد که با هر بهانه‌ای بر باسوادی مفروض یک فرد یا گروه و بی‌سوادی مفروض فرد یا گروه دیگر تاکید کند و در این راه از کاربرد زشت ترین الفاظ و ابلهانه‌ترین استدلال‌ها ابایی نداشته باشد. ظاهرا کافی است که کسی وارد یک دانشگاه شده باشد تا »حکومتی «تلقی شود و بی‌سواد و کسی در روزنامه‌ای »مستقل« کار کند تا بتواند لقب »اپوزیسیون «را برای خود دست و پا کند. مضحک بودن شرایط در ایران به حدی است که گروهی که در نهادهایی کاملا رسمی و دولتی کار می‌کنند و خود را مریدان این و آن استاد بزرگ می‌دانند که از نهاد دیگری بیرون رانده شده و دنکیشوت‌وار به این و آن فرد دانشگاهی که جسارت کرده و حتی بدون نام بردن از استاد، اسباب کدورتش را فراهم کرده، حمله می‌برند. روشن است وقتی ما در حوزه روشنفکری و دانشگاهی خود چنین با تعصب‌های کورکورانه روبرو باشیم، نمی‌توانیم انتظار معجزه‌ای را برای بهترشدن وضعیت عمومی علم و فرهنگ و نظام‌های اجتماعی داشته باشیم. و تاسف‌آورتر آنکه بر این فرایندهای ابلهانه به صورت رایج نام «نقد» و «تقدیر» هم گذاشته می‌شود .

۱۰. توهم شکست جبریِ سنت و پیروزی جبریِ مدرنیته: باز هم از میراث استعمار یکی این بوده که تصور شود هر آنچه »سنت «است، نامناسب است و باید به دور ریخته شود و هر آنچه مدرن است (که در درکی نادرست یعنی از غرب یا اروپا) آمده، باید تقدیس شود. این اندیشه، در نزد اندیشمندان و روشنفکران و دانشگاهیان غرب امروز تقریبا وجود خارجی ندارد و کافی است، اندکی با جوّ موجود در این محافل و مباحث‌شان آشنا باشیم تا این را بدانیم. اما چنین حرف‌هایی برعکس در جهان سوم، به شدت مورد پسند هستندو خریدار دارند. در کشور ما سال‌های سال، تصوّر روشنفکران و دانشگاهیان این بود که چون آنها »سکولار «هستند (بدون آنکه واقعا این طور باشد یا حتی معنای سکولار را بدانند) لزوما و به صورت »طبیعی« حکومت و حوزه سیاسی حق آن‌ها است و در صورت هر گونه تحول سیاسی به شکل خودکار همه امور به آن‌ها سپرده خواهد شد و می توانند مطمئن باشند که هر تغییری با هر شکل و روندی، نتیجه‌ای یکسان داشته و آن‌ها را در راس حاکمیت خواهد داد. برعکس، همین گروه تا سال‌های سال و حتی امروز تصوّر می‌کنند که سنت و سنتی‌ها و دست‌اندرکاران و رهبران آن‌ها، دقیقا به دلیل سنتی بودن هیچ شانسی برای بقا ندارند و خود به خود از میدان بیرون می‌روند. و می‌دانیم که این توهمّات به چه موقعیت‌هایی منجر شده است. این دوگانه و سیاه و سفید دیدن چیزها، جز مصیبت برای ما ثمری نداشته است. هنوز هم می‌بینیم که اصل و اساس، خشونت و نفی دیگری و نپذیرفتن تفاوت در جامعه ما بر این اساس است که ریشه همه مشکلات را در «سنت وامانده» ببینند و نه در «مدرنیته عجیب الخلقه» و یا برعکس. در حالی که واقعیت در هیچ کدام از اینها نیست: مدرنیته از بطن سنت زاده می‌شود و جامعه صرفا در ترکیب‌هایِ بسیار پیچیده و به شکلی بسیار کُند تغییر می‌کند بدون آنکه بتوان برای این تغییرات، مسیر ثابت و قطعی قائل شد.

آنچه گفتیم تنها ده توهم، از میان ده‌ها توهم و اسطوره در جامعه‌ای به شدت اسطوره زده است؛ همانگونه که دیدیم این توهمات لزوما خاص جامعه ما نیستند بلکه ممکن است برخی از آن‌ها در جوامع دیگر و در دوره‌های دیگر چه در جوامعی غیر از ایران چه در زمان‌هایی دیگر در خود جامعه ایران بروز کرده یا بکنند، مسئله در میزان گستره و عمق و روابط و پی آمدها و چرخه‌های باطل حاصل از آن‌هاست و نه خود توهمات به تنهایی. اما این‌ها به نظر ما، توهماتی که امروز به سختی بر زندگی ما سایه انداخته‌اند و بسیاری از افراد حتی از شنیدن نام آنها بر آشفته می‌شوند و فریاد انتقام بر می‌کشند. در نهایت چه بخواهیم و چه نخواهیم تا نتوانیم با دقت و صراحت و صداقت در آینه مقابلمان نگاه و تلاش کنیم خود را تغییر دهیم، شک نداشته باشیم با این توهمات راه به جایی جز جایی و موقعیت‌هایی به شدت نامناسب‌تر از آنچه داریم، نخواهیم برد.

مجله نسیم آزادی شماره ۹۵ / اردیبهشت ۱۳۹۹

داستان یک پوستر!

بازبینی خاطرات سیاسی

ابوالفضل محققی

خاطره چاپ یک پوستر شاید بتواند حال و هوای روزهای نزدیکی سازمان فدائیان و بخشی از رهبری آن را به حزب توده بازگو کند. سرنوشت یک پوستر سرنوشت دگردیسی یک سازمان بود. بازخوانی و تجدید نظر در نگاه خود به انقلاب و شخص خمینی و به‌گونه‌ای جاری شدن اتوریته حزب در سازمان.

سال ۱۳۶۰ بود و من عضوی از کمیته تبلیغ سازمان فدائیان اکثریت. چهار نفر بودیم که با مسئول ناظر از طرف هیأت سیاسی بر کمیته، ترکیب پنج نفری را تشکیل می‌دادیم. همه به‌خوبی همدیگر را می‌شناختیم و از توانائی‌های هم تا حدودی آگاه بودیم. رفیق مسئول آئینه تمام‌نمای تحولاتی بود که در رهبری سازمان در نزدیک شدن به حزب توده جریان داشت.

کمیته تبلیغ وظیفه داشت هر آنچه که در عرصه نظری می‌گذشت را در شکل تبلیغی به صور مختلف بازتاب دهد. این امر عمدتاً از طریق بخش هنری که من مسئولیت آن را داشتم سازماندهی می‌شد.

آه که چه میزان خاطرات به‌یاد ماندنی از هنرمندانی که با آن‌ها در ارتباط بودم دارم. از بچه‌های تئاتر تا نقاشان، از بچه‌های تلویزیون تا هنرمندان عرصه موسیقی، نویسندگان و شاعران.

روزهای شوریدگی غریب سازمان به حزب توده. هر آنچه که دیروز نقطه ضعف و مورد انتقاد ما از حزب بود داشت رنگ می‌باخت و رهبران حزب که ماهیچ‌گونه کششی نسبت به آن‌ها نداشتیم حال در شمای قدرقدرتان عرصه تئوریک و سیاسی در میان رهبری، کادرها و اعضا ظاهر می‌شدند و مورد تکریم قرار می‌گرفتند.

برای تعدادی از رهبران و کادرها که خود را با آن‌ها مقایسه می‌کردند رشک‌برانگیز بود. برخی از کادرها که موج‌گیر شده بودند و فکر می‌کردند اگر ادغامی صورت بگیرد این بار از قافله عقب نمانند و در موقعیتی بالاتر ظاهر شوند، درِ حزب توده را برای زودتر وارد شدن از پاشنه در آورده بودند.

کمیته ما طبق تصمیم رهبری سازمان که قرار بر هماهنگی و همکاری کمیته‌ها با حزب توده داده بود، با کمیته تبلیغ حزب هماهنگ شده بود.

هرگز نخستین دیدار با کمیته تبلیغ حزب و حسی از شیفتگی توأم با کم‌بضاعتی سیاسی و هنری خود که در مقایسه با اعضای آن کمیته به من دست داد را فراموش نمی‌کنم. کمیته تبلیغ حزب متشکل بود از مهرداد فرجاد، اصغر محبوب، سیاوش کسرائی، ابوتراب باقرزاده که مجموعاً زیر نظر احسان طبری قرار داشتند. دیدن چنین ترکیبی در مقابل کمیته ما از اعتماد به نفس ما می‌کاست و ما را در موقعیتی ضعیف‌تر قرار می‌داد.

در فضای آن روز نشستن در منزل ثمیرا ابراهیمی که دور تا دورت را هنرمندان مطرح گرفته‌اند و احسان طبری در باب تاریخ هنر صحبت می‌کند برایم حکم گردش آلیس در سرزمین عجایب را داشت. مردی خوش‌چهره، آرام، با لباسی آراسته و حرکاتی بسیار ظریف که از امپرسیونیست‌های فرانسه تا نخستین اعلامیه دادئیست‌ها سخن می‌گفت.

در عین حال تلخ بود زمانی که شهاب موسوی‌زاده گفت "فردا نمایشگاهی از نقاشی‌های من افتتاح می‌شود لطفا برای دیدنش بیائید!" او موافقت کرد اما وقتی گفتند که آقای کیانوری هم خواهد آمد گفت "نه، نه مرا با کیا درگیر نکنید! نظر من مخالف نظر او در مورد هنر است حوصله بحث و گفت‌وگو در رابطه با نظرات او در مورد هنر را ندارم. زمان دیگری می‌آیم." به خنده گفت "درباره هنر آب‌مان به یک جو نمی‌رود."

برایم سخت تعجب‌آور بود. چرا باید چنین هراسی از درگیر شدن با کیانوری و دفاع از نقطه نظراتش در رابطه با هنر به‌عنوان یک صاحب نظر و نقاد هنری داشته باشد؟ امری که در سازمان ما مرسوم نبود یک عضو ساده هم می‌توانست از دبیر اول تا هر کدام از رهبری سازمان را به چالش بگیرد. آنچه که در سازمان بود نه ترس از چالش بلکه بی‌سوادی عمومی بود که مانع از طرح نقطه‌نظرات ما می‌گردید. نقطه ضعفی که متأسفانه در زمان نزدیکی به حزب خود را نشان داد و ما را مقهور کرد.

متأسفانه جلسات با حزب به کلاس‌های آموزشی رهبری حزب برای رهبری سازمان بدل شده بود. شرکت در کلاس‌های تاریخ احسان طبری آرزوی هر فرد سازمانی بود. کیانوری جلسات مشترک با رهبری سازمان را به کلاس آموزشی توأم با تحکم تبدیل کرده بود. تحکمی که منجر به تصمیم هیأت سیاسی جهت مراجعه رضا غبرائی به زندان اوین شد.

رفیق مسئول ما بعد از بحثی در یکی از جلسات مشترک با حزب عیناً نوشته‌های آن جلسه را با خود به کمیته آورده بود. بحثی در باب یگانه کردن مبارزه سیاسی با کاراکتر شخصی و پیوند آن با زندگی جاری روزمره و یافتن هویت مستقل اجتماعی و ایستادن بر سر پای خود. رفیق مسئول از من خواست که آن یاداشت‌ها را بگیرم و مطلبی در مورد این انطباق و نقش آن و نتیجه‌گیری مشخص در مورد کادرهای حرفه‌ای سازمان در آورم؛ کادرهایی که تا آن روز صرفاً کار سیاسی می‌کردیم و از سازمان حقوق می‌گرفتیم.

نتیجه بحث قرار بر به حداقل رساندن کادرهای حرفه‌ای و ایستادن آن‌ها روی پای خود و یافتن شغل و در کنار آن ادامه مبارزه بود. روزهای بسیار سخت اما آموزنده! دو تن از اعضای کمیته که یکی پزشک بود و دیگری داروساز به‌سرعت کاری در خور یافتند. دیگری عضو اخراجی دانشکده علم و صنعت بود با امکانات خوب و در نهایت من اخراجی دانشگاه تبریز. شرح چگونگی بریدن بند ناف اقتصادی ما از سازمان و یافتن شغل و هویت مستقل، نوشته دیگری را طلب می‌کند.

اما سخن از یک پوستر بود. هر سال به مناسبت انقلاب بخش هنری کمیته تبلیغ برنامه‌های وسیعی برای نشان دادن آن روزها و نقش سازمان در آن روزهای پرهیجان را تدارک می‌دید از نوارهای تهیه‌شده در کارگاه هنر تا پوسترها، تراکت‌ها و نمایش‌نامه‌هایی که گروه‌های تئاتر محلی اجرا می‌کردند.
نخستین پوستری که در روزهای انقلاب سازمان در سطح وسیع منتشر کرد پوستر مشت گره‌کرده و قدرتمند مردی بود در زمینه‌ای سراسر سرخ. هر جا که می‌رفتی این مشت دنبالت می‌کرد. تمام پوسترهای این سال‌های سازمان مشحون از قدرت نهفته در این مشت بود. پوستری می‌دادیم از تظاهرات با همین مشت که نیروهای جوان فدائی، روشنفکران، کارگران و گاه دهقانان ترکیب اصلی این پوسترها بودند.
قرار شده بود امسال نیز پوستری در همین رابطه در آوریم. من مسئول در آوردن آن بودم. به رفیق نقاش هنرمندی که اکثر پوسترها کار او بود مراجعه کردم. قرار بر این شد پوستر طرحی از تظاهرات آن روزها و نشان‌دهنده حضور ما باشد. پوستر بسیار زیبا و جان‌داری تهیه کرد با چهره‌های جوان که تداعی‌کننده چپ‌های آن زمان بود. با پلاکادرهایی بر دست با شعارهای فدائیان بر این پلاکادرها! رنگ‌های شاد آن فضای پرشور ایجاد کرده بود.
پوستر که تهیه شد قرار شد آن را کمیته تبلیغ حزب نیز ببیند و نظرش را بدهد تا بعد از آن به چاپش اقدام کنیم.
پوستر با مخالفت جدی کمیته تبلیغ حزب مواجه شد. "این که تصویر تظاهرات روزهای انقلاب نیست! تصویر خود فدائیان است و شعارهای خودتان!" - "درست است این پوستر

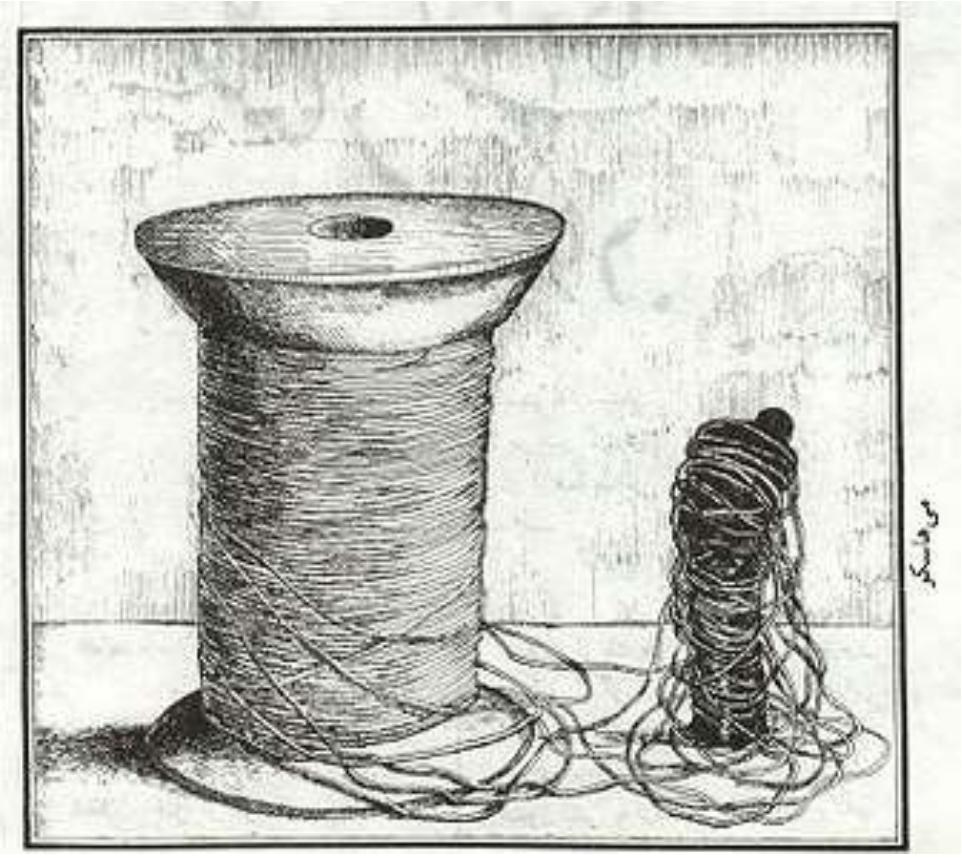

ماست پوستر حضور سازمان در آن راهپیمائی‌ها، صف مستقل ما، شعارهای مستقل ما، خواسته‌های ما بود در دفاع از حقوق کارگران ودهقانان." - " نه رفیق اشکال این پوستر این است که صف شما را از صف مردم جدا می‌کند! تصویر امام خمینی کجای این پوستر شماست؟ روحانیون شرکت‌کننده در کجای این تظاهرات هستند؟ این پوستری غیرواقعی از آن روزهاست."
می‌گویم "ما نقش خود را مورد نظر داریم و یادآوری این‌که در آن روزها چریک‌های فدائی یک پایه اصلی تظاهرات و جنگ‌وگریز خیابانی بودند! پوستر مورد نظر شما را جمهوری اسلامی خودش چاپ می‌کند. مگر در پوستر آن‌ها حتی یک عکس از فدائی‌ها و شعارهای آن‌ها است؟" می‌گویند "ما کاری به آن که آن‌ها نقشی برای ما قائل بودند نداریم. ما باید این پیوند خودمان را با مردم و روحانیت نشان دهیم و این که خمینی رهبر این انقلاب بود! نمی‌توان تظاهراتی بر پا کرد که در آن عکس خمینی نباشد! مردم قبول ندارند! این ادامه همان نظر بسته و سکت شماست نسبت به رهبری خمینی و این که هنوز باوری به خط امام و مبارزه ضدامپریالیستی او ندارید!"
بحث به درازا کشید و در نهایت با دستور رهبری سازمان قرار شد تغییرات اساسی در شکل پوستر، حضور روحانیون در تظاهرات و شعار پلاکادرهای ترسیم‌شده در پوستر داده شود.
پوستر را مجدداً به نقاش ترسیم‌کننده بازگرداندم و توضیح دادم. نگاه عمیقی به من کرد و گفت "بهروز همان اول می‌گفتی که می‌خواهیم پوستری برای جمهوری اسلامی تهیه کنیم! تا من تکلیف خودم را معلوم می‌کردم! از کجا به کجا کشیده می‌شویم از آن مشت برآمده تا ملاهایی که حداقل من آن‌طور که می‌گویید هرگز آن‌ها را حتی در صف اول خودشان ندیدم. آخه لامصب این پوستر سازمان ماست و نقش بچه‌های ما در آن روزها چه ربطی به آخوندهای (...) دارد. ما کی عکس خمینی را بر سر پلاکادرهای خود می‌چسباندیم؟"
اما سمبه من پُرزور بود و دستور رهبری پشت سر آن. پوستر تغییر کرد، آخوندها و تعدادی ریشو به اول صف آمدند با پلاکادرهایی از تصویر خمینی و شعارهایی که دیگر از آن ما نبود."

ابوالفضل محققی

همایون مهمنش

"دموکرات" هایی که الگویشان دیکتاتورها هستند!

امروز تقریبا همه گروههای اپوزیسیون جمهوری اسلامی خود را دموکرات میدانند. معذالک هنوز به گروههایی برمیخوریم که همزمان با ادعای دموکرات بودن، دیکتاتورهایی مانند استالین، خمینی یا رضا شاه و محمدرضا شاه را الگو میدانند و تضادی هم در این ترکیب نمی بینند. این نوشته به طرفداران پادشاهی در ایران می پردازد.

اوائل اردیبهشت ماه امسال ایمیلی توسط گروهی که خود را "مشروطه خواه" و "لیبرال دموکرات" مینامد ارسال شد که در آن عکس نسبتا بزرگی از رضا شاه زیر تیتر "یادمان فرمان تاریخی رضاشاه پهلوی در لغو کاپیتولاسیون" نوشته بود:

"در روز پنجم اردیبهشت‌ماه ۱۳۰۶ خورشیدی، رضاشاه پهلوی در دومین سالگرد تاج‌گذاری خویش در کاخ گلستان و در حضور هیئت دولت و جمعی از سیاست‌مداران ایرانی، خطاب به نخست‌وزیر – مستوفی‌الممالک– طی فرمانی الغای کاپیتولاسیون را صادر کردند". ادامه مطلب نیز تعریف و تمجید از رضا شاه و اقدامات او بود.

گروه "لیبرال دموکرات" و "مشروطه خواه" برایش اهمیتی ندارد که الغای کاپیتولاسیون بعنوان یک خواست ملی از وظایف یک دولت منتخب ملت است و نه پادشاه و اینکه چنین فرمانی از سوی شاه حتی در مورد الغای کاپیتولاسیون، عملی خلاف قانون اساسی مشروطه بوده است. برای این گروه اینکه رضا شاه مشروطه را تعطیل کرد، تمام قوا را در دست خود متمرکز و دیکتاتوری را بر کشور حاکم ساخت قابل ذکر نیست. برایش اهمیتی ندارد که قانون اساسی مشروطه شاه را "از مسئولیت مبری" میدانست، برای او مقامی تشریفاتی قائل بود، خواهان حاکمیت ملت، جدایی قوای سه گانه، تشکیل انجمن های ایالتی و ولایتی برای واگذاری امور محلی به ایشان (از جمله نظارت بر انتخابات) و نفی هرگونه دیکتاتوری و حکومت فردی بود.

طرفداران گروه "لیبرال دموکرات" و "مشروطه خواه" با وجود اینکه مدتهاست در دموکراسی های غربی زندگی میکنند، نادیده میگیرند که در کشورهای پادشاهی با نظام دموکراسی - که خود ایشان دائما به آنها اشاره دارند تا نشان دهند که دموکراسی با سیستم پادشاهی مغایرتی ندارد - پادشاه یک مقام تشریفاتی است. در این کشورها احزاب منتخب مردم مقامی بالاتر از پادشاه دارند، پادشاه حق دخالت در امور کشور را ندارد و تنها تصمیمات ارگانهای اجرائی کشور و در واقع احزابی که در راس امورند را امضا و یا آنها را در مجلس قرائت میکند. "لیبرال دموکرات های مشروطه خواه" ما اما علیرغم اینکه همه اینها را می بینند همچنان از "فرمان" شاه سخن میرانند.

لازم به ذکر است که مقایسه نظام پادشاهی در ایران با پادشاهی در کشورهایی مانند انگلیس، سوئد و هلند که هم دموکراسی و هم سلطنت مشروطه دارند نادرست است زیرا مردم اروپا پس از نزدیک به هزار سال مبارزه علیه سلطه دین و کلیسا، حدود 400 سال علیه استبداد شاهان مبارزه کردند. طی این مبارزات چند پادشاه مستبد اعدام شدند و تنها در کشورهایی که شاهان نقش تشریفاتی داشتند و در اداره امور کشور دخالت نمیکردند، پادشاهی باقی ماند.

متاسفانه ایرانیان نیز تجربه مثبتی از قانونمداری شاهان در دوران پسامشروطه ندارند. این شاهان دست به سه کودتا علیه قانون اساسی مشروطه زدند تا قدرت را به خود منحصر کنند: کودتای محمدعلی شاه در سال 1278، رضا خان در سال 1299 و محمدرضا شاه در سال 1332.

در دوران حکومت رضاشاه امتیاز نفت ایران به انگلیس به مدت ۶۰ سال (تا ۱۳۷۲) تمدید شد. او نمایندگان مجلس را در لیستی می نوشت و سپس نظیر نظارت استصوابی امروز، از نظامیان خود می‌خواست که اسامی ایشان را از صندوقهای انتخاباتی بیرون بیاورند. انجمن های ایالتی و ولایتی برچیده شد. توسط دستگاه او بسیاری از مخالفان و منتقدان مانند سردار اسعد بختیاری، فرخی یزدی، کیخسرو شاهرخ و سید حسن مدرس و برخی از دستیاران حکومتی او مانند تیمورتاش و فیروز میرزا نصرت‌الدوله به قتل رسیدند. همچنین علی اکبر داور که از او به عنون بنیانگذار دادگستری ایران یاد میشود مورد غضب وی قرار گرفت و مجبور به خودکشی شد یا به قتل رسید. رضا شاه که در آغاز ثروتی نداشت، همچنین با کشتن افراد ثروتمند و ضبط اموال ایشان یا از طریق خرید اراضی دولتی به قیمت ارزان، به ثروت اندوزی پرداخت بطوری که در پایان حکومتش یکی از ثروتمندترین افراد ایران بود.

پس از خلع رضا شاه توسط انگلیس در شهریور 20 و روی کار آمدن محمدرضا شاه آزادی هایی بر کشور حاکم شد، احزاب و تشکل های سیاسی مختلفی آغاز به فعالیت کردند و تعداد کمی از نمایندگان واقعی مردم به مجلس راه یافتند. تا مدتی امید میرفت که "شاه جوان" از گذشته بیاموزد و مطابق قانون سلطنت کند. اما با ملی شدن صنعت نفت و انتخاب دکتر محمد مصدق به نخست وزیری که مصمم بود این قانون را به اجرا درآورد، سازمانهای جاسوسی آمریکا و انگلیس برای پیشبرد منافع سیاسی و اقتصادی خود در صدد ساقط نمودن دولت او برآمدند و بالاخره با همکاری دربار و روحانیون تطمیع شده در 28 مرداد 1332 کودتا کردند. کودتایی که شکست آزادی و دموکراسی در ایران بود. مصدق زندانی و در یک دادگاه فرمایشی محاکمه شد و تا پایان عمر در قلعه احمد آباد تحت نظر و عملا زندانی بود. محمدرضا شاه نیز پس از کودتا خلاف قانون اساسی مشروطه، تمام قدرت را در انحصار خود گرفت و با دیکتاتوری بر کشور حکومت راند. آزادیخواهان زیادی دستگیر، شکنجه، زندانی و یا به جوخه های اعدام سپرده شدند. احزاب ممنوع گردیدند. هرگونه مقاومت سرکوب شد. مطبوعات سانسور و آزادی های تضمین شده در قانون اساسی برچیده شدند(1)(2). دادگاه های فرمایشی علیه مصدق و سایر آزادیخواهان سرآغاز و پایه برگزاری بیدادگاه هائی شدند که هنوز در دیکتاتوری آخوندی ادامه دارد.

پیامدهای کودتا

قانون اساسی مشروطه حاصل توافق نمایندگان ملت و اساس و نماد وحدت ملی ایرانیان بود. کودتاهای 1299 و 1332 علیه این قانون و دیکتاتوری پس از آن، تیشه به ریشه همان قانون اساسی زد که امروز سلطنت طلبان خود را بر اساس آن "مشروطه خواه" مینامند. تبانی دربار و چند روحانی با بیگانگانی که برای پیشبرد منافع خود دولت قانونی و ملی دکتر مصدق را ساقط نمودند، شکاف میان دولت و ملت را تعمیق بخشید.

سرکوب و ممنوعیت احزاب و تشکل های سیاسی، صنفی و سندیکائی که از یک سو خواست های مردم و گروههای اجتماعی را طرح و نمایندگی میکردند و از سوی دیگر نظم دهنده حرکت های اعتراضی مردم بودند و جلوگیری از فعالیت علنی ایشان، باعث شد که جامعه این تشکل ها را که میتوانستند ابزار اعتراض به نابسامانی ها، دفاع از حکومت قانون و قدرت نمایی سازمان یافته مردم باشند را از دست بدهد به نحوی که در بهمن 57 هیچ نیرویی توان مقابله با روحانیون و روشنفکران مذهبی که سالها در مساجد، جلسات قرآن خوانی و حسینیه ارشاد از امکان ارتباط وسیع با مردم برخوردار بودند را نداشت.

شرائط نامبرده تبادل فکر و نظر و ارتقاء آگاهی سیاسی را مشکل، مطالعه متون، کسب تجربه و آموزشهای سیاسی و تشکیلاتی را غیر ممکن ساخت و سبب کمبود در فرهنگ سیاسی ایرانیان و زمینه ساز افتادن بخش بزرگی از ایشان به دام روحانیون تمامیت خواه شد.

علاوه بر اینها دیکتاتوری این تصور را در جامعه تقویت کرد که گویا میشود با ایجاد ترس از زندان و شکنجه و اعدام در مردم، به خواست ایشان و گروههای اجتماعی بی اعتنا بود و اعتراضاتشان را برای همیشه سرکوب نمود. کودتا و استبداد پس از آن همچنین حامل این پیام بود که هر فرد یا گروه که خود را "مصلح" پنداشت، حق دارد بی اعتنا به قانون، با کودتا و اعمال زور قدرت را تصاحب کند و بر کشور حکومت نماید. تفکری که خمینی و خامنه ای نیز از آن بهره گرفتند.

طرفداری از مدرنیته؟

طرفداران سلطنت در ایران خود را طرفدار مدرنیته، توسعه اقتصادی و پیشرفت قلمداد میکنند. حال آنکه مدرنیته با زور و بدون رعایت قانون و حقوق و آزادیهای انسانی و شهروندی، به ویژه آزادی های سیاسی حاصل نمیشود. جوامع دیکتاتوری فرسنگها از مدرنیته فاصله دارند. کشوری که شهروندان آن از حقوق و آزادی های انسانی و شهروندی محروم باشند حتی اگر به پیشرفت هایی هم در زمینه اقتصادی و زیربنایی دست یابد، موفقیتهای آن بی ثبات و ناپایدارند.

ویژگی مهمی که در نظرات سلطنت طلبان دیده میشود بر خورد سطحی و راه حل های مکانیکی ایشان در برخورد با مشکلات جامعه است. یک نمونه این تفکر سطحی است که مدرنیته بدون رعایت حقوق و آزادی انسانهایی که باید از آن بهره مند شوند و تنها با ایجاد زیربناها و وضعیت اقتصادی حاصل میگردد.

نمونه دیگر این طرز فکر بوجود آوردن احزاب از بالا بود. محمدرضا شاه تصورش از حزب این بود که میتواند به دلخواه با فرمان از بالا هر حزبی را که بخواهد ایجد کند. به دستور او در فاصله کوتاهی احزاب مختلفی با نامهای مردم، ملیون، ایران نوین و رستاخیز بوجود آمدند که همگی پس از مدت کوتاهی از میان رفتند.

نمونه دیگر، طرح شاه با این تصور بود که می‌شود با امکانات مالی توسعه‌ی اقتصادی را خرید و از جنبه‌های دیگر مسأله غافل بود .می خواست در طول ده-پانزده سال از یک کشور جهان سومی، بنا به تبلیغات آن زمان، پنجمین قدرتِ صنعتی و نظامیِ جهان را بسازد و گمان می‌کرد با داشتن پول نفت، در چنگ داشتن تمامی قدرت، و با صدور فرمان همه چیز همان می‌شود که او می‌خواهد(3).

الگوبرداری

درجه ای از آگاهی و ژرفای فکر لازم است تا شخص به تضادها در نظرات خویش پی ببرد. شاید اگر گروه های سلطنت طلب مدعی دموکراسی کمی عمیق تر فکر میکردند و از خود می پرسیدند که اگر دموکرات هستیم چرا دیکتاتورها الگوهای سیاسی ما هستند و اگر مشروطه خواهیم چرا پادشاهانی که در دوران سلطنت خویش مشروطه را تعطیل کردند نماد مشروطه خواهی ما میباشند، این راه را ادامه نمی دادند. علت عدم پی بردن به این تضاد میتواند این هم باشد که بسیاری بر مصداق "هر کس از ظن خود شد یار من!" در حرف هوادار این یا آن مکتب سیاسی جدید میشوند، ضمن اینکه همچنان تفکر، عادات و رفتار اجتماعی گذشته خود را مناسب این مکتب نمیکنند.

طرفداران این طیف که خود را مشروطه خواه میدانند، اصل و جوهر قانون اساسی مشروطه که در بالا به آن اشاره شد را نادیده میگیرند و تنها جنبه پادشاهی آن قانون را که در مقایسه با دموکراسی و قانونمداری نکته ای فرعی است، عمده می بینند.

اینکه از مشروطه به بعد تا جمهوری اسلامی گامهای موثری در زمینه اقتصاد، ساختن زیرساختارهای صنعتی و رفاه عمومی برداشته شد - مهندس احمد زیرک زاده از اندیشمندان جبهه ملی ایران علت آن را تکانی که نهضت مشروطه به ایران داد میداند (4) – و بخشی از این اقدامات در دوران رضا شاه یا محمدرضا شاه صورت گرفت، دلیلی برای توجیه الگو دانستن دیکتاتورها توسط یک نیروی خواهان دموکراسی نیست. کما اینکه بیسمارک صدر اعظم آلمان را هم که در زمان خود بی اعتنا به پارلمان اصلاحاتی در این کشور صورت داد و عنوان "صدر اعظم آهنین" را گرفت، هیچ گروه دمکرات در آلمان الگوی خود نمیداند.

تفکر سیاسی

طیف مدعی دموکراسی سلطنت طلب بیش از آنکه با انتقادی قاطعانه و بدون بازگشت به حکومت های خلاف قانون اساسی مشروطه رضا شاه و محمدرضا شاه برخورد و کوشش در برقراری ارتباط صادقانه ای با مردم باشد، تلاش خود را همچنان معطوف تکذیب و به دست فراموشی سپردن آن دوران و گاه حتی دموکرات جلوه دادن حکومت پهلویها میکند. این موید آنست که طیف نامبرده هنوز هم همان روش ها یعنی کودتا علیه قانون اساسی و استقرار دیکتاتوری را مردود نمیداند. حتی گروه لیبرال دموکرات و مشروطه خواه نیز که گفته میشود نسبت به دیگر سلطنت طلبان مواضع معتدل تری دارد به جای محکوم نمودن روشن و قاطعانه کودتا و 50 سال حکومت خلاف قانون اساسی مشروطه از "اشتباهاتی" در گذشته صحبت میکند ولی همچنان از اقدامات رضا شاه تجلیل میکند.

طیف نامبرده هنوز کودتای 28 مرداد را که همه جا از آن به عنوان خطای بزرگ در سیاست خاورمیانه‌ی غرب پس از جنگ یاد می‌شود، کودتایی که خود مقامات آمریکا و سیاستمداران و نویسندگان انگلیس نیز به آن اذعان دارند و بابت آن از مردم ایران مکرر پوزش خواسته اند، افسانه می خواند و ابعاد صدماتی که کودتا و دیکتاتوری پس از آن به ایران و مردم ایران زد را انکار میکند.

بدتر از همه اینکه هواداران این طیف به سبک همان دوران تصور میکنند میتوان با تبلیغات، هر واقعیت را افسانه و هر افسانه را واقعیت جلوه داد یا اگر چشم را بر واقعیتی ببندیم آن واقعیت هم دیگر وجود نخواهد داشت. می خواهند کودتایی که باعث شد آرزوهای آزادی‌خواهانه ملت ایران پایمال گردد و دیکتاتوری پس از آن جوانان کشور را نهایتا به یک حرکت مسلحانه و اسلامگرایی افراطی کشاند که حاصل آن رژیم کنونی ایران است را به عنوان افسانه به مردم بفروشند.

نقشی که این طیف برای پادشاه قائل است تفاوت اساسی با نقشی که مذهبیون برای خمینی و خامنه ای به عنوان حلال مشکلات، نماینده خدا، ولی فقیه و رهبر قائلند ندارد. اعم از "لیبرال دموکراتهای مشروطه خواه" یا دیگران در طیف سلطنت عملا ساختاری را برای اداره کشور تبلیغ میکنند که در آن فرد پادشاه رتق و فتق همه امور را در دست دارد، فرمان میدهد و رای او بالاتر از تمامی اعضا دیگر جامعه است. همین تفکر بوده که از خمینی، فردی با افکار دوران بربریت و خامنه ای، فردی که به گفته خودش باید به حال جامعه ای که وی را رهبر بداند گریست، "رهبر" ساخته است.

واقعیت هم این است که وقتی نیرویی با روش هایی در گذشته "موفق" بوده است به سختی میتواند از آن روش ها فاصله بگیرد و هر جا هم که شکست می خورد به جای پذیرش اشتباه خویش، تصورش اینست که به روشهای گذشته درست یا با شدت لازم عمل نکرده است.

علیرغم آنچه که در باره کودتا، دیکتاتوری پهلوی ها و پیامدهای آن ذکر شد، هنگامی که با هواداران طیف سلطنت طلب صحبت از قانون شکنی پهلوی ها، دیکتاتوری، کودتاهای 1299 و مرداد 1332 و نقض حقوق و آزادی ها در آن دوران میشود، ایشان در عوض برخورد درست به آن دوران، می خواهند که دیگران به گذشته ها برنگردند. این درحالیست که خود آنها تبلیغات خویش را بر اساس تجلیل از آن دوران قرار داده اند و تفکر و عملکرد سیاسی امروز ایشان نیز تنها در ارتباط با آن گذشته و در نظر گرفتن ویژگی های آن دوران قابل درک و توضیح میشود.

از سلطنت طلبان که بسیاری از ایشان در دموکراسی های غربی زندگی میکنند و در مسیر اخبار و اطلاعات هستند قاعدتا انتظار میرفت که پس از چندین دهه زندگی در این کشورها، تفاوت شهروند در یک دموکراسی بودن با شهروند در یک نظام دیکتاتوری بودن را بدانند و به اهمیت رعایت قانون، حقوق و آزادی ها پی برده باشند. شاید به این جهت است که ایشان نیز برخی واژه ها مانند آزادی، دموکراسی و لیبرالیسم در صحبت هایشان یافت میشود. حل آنه در عمل هیچگونه تغییر اساسی در تفکر و عملکرد سیاسی ایشان دیده نمیشود.

ایشان هویت سیاسی خود را کاملا به دوران رضا شاه و محمدرضا شاه گره زده اند و از اینکه در ایران چند نفر طرفدار رضا شاه و همراه او دیکتاتوری اش فریاد "رضا شاه روحت شاد" را سر میدهند مسرور میشوند. طیف نامبرده حکومت شاهان پهلوی را الگوی خویش میداند و هواداران آن در هر فرصتی عکس های رضاشاه و محمدرضا شاه را بالا میبرند. آنهایی که با طرفداران این طیف در فضای مجازی سر و کار دارند مکرر دیده اند که اعضای این طیف عموما به جای شرکت در بحث و جدل سیاسی، به مخالفان اتهام میزنند و گاه آنها را حتی تهدید نیز میکنند.

برخورد این طیف سیاسی با اعدام و شکنجه و قتل زندانیان در دوران پهلوی ها و اینکه در آن دوران نیز ایران سالها در صدر لیست اعدام بود، برخوردی "کمّی" است: به زعم ایشان چون جمهوری اسلامی بیشتر اعدام و شکنجه میکند، مشابه همین رفتارها در دوران پهلوی ها به حساب نمی آید. طیف مزبور در تمام 41 سال گذشته علیه فعالان و سازمانهای سیاسی آن دوران تبلیغ کرده و حتی امروز نیز حقی برای فعالیت سیاسی و اعتراض مخالفان علیه حکومت خلاف قانون و دیکتاتوری پهلوی ها قائل نیست. این طیف سقوط رژیم پیشین را نتیجه دیکتاتوری و سایر اشتباهات بزرگ سیاسی نمیداند بلکه آن را نتیجه اعتراض مخالفان و قدرناشناسی مردم قلمداد میکند. گاه نیز به روشنی میگویند که سرکوب ها برای جلوگیری از سقوط آن نظام و افتادن به وضعیت کنونی و بنابراین به حق بوده است. آقای پرویز ثابتی مسئول امنیتی و سخنگوی ساواک رژیم گذشته در کتابش به نام "در دامگه حادثه" علت سقوط رژیم گذشته را عمل نکردن به پیشنهاد ایشان مبنی بر دستگیری شمار بیشتر و برخورد شدید با مخالفان در آخرین ماههای حکومت محمدرضا شاه میداند.

طیف سلطنت طلب در رابطه با همان جهان بینی مشتق از کودتاهای رضا شاه و محمدرضا شاه که نیروهای بیگانه در آنها نقش داشتند، همچنان برای قدرتهای خارجی نقش تعیین کننده در تحولات سیاسی ایران قائل است. آقای رضا پهلوی بی پرده از کوشش برای جلب پشتیبانی آمریکا، اسرائیل و عربستان سعودی در ارتباط با تغییر رژیم در ایران سخن میگوید. طیف نامبرده کنار آمدن با آمریکا، اسرائیل و عربستان و جلب حمایت ایشان را کلید موفقیت در پایان دادن به جمهوری اسلامی میداند و کوشش دارد قدرتهای نامبرده را به پشتیبانی و شرکت در این کار تشویق کند. تصور البته اینست که آنها پس از سرنگونی جمهوری اسلامی، قدرت را مانند کودتاهای پیشین به خانواده پهلوی میسپارند.
این تصور که قدرتهای خارجی جمهوری اسلامی را برای طیف سلطنت طلب بر می اندازند و حکومت را به ایشان واگذار میکنند هنگامی در ایشان قوت گرفته است که که جهان شاهد سرنوشت عراق، افغانستان، سوریه و لیبی بوده و قدرتهای نامبرده مکررا نشان داده اند که هدفشان از تغییر و تحولات تنها حل مشکلات خودشان است. امری که خود آمریکایی ها بارها (از جمله با عبارت "اول آمریکا") گفته اند و آقای ترامپ نیز بارها تکرار نموده که خواهان کنار آمدن با جمهوری اسلامی است.

کدام الگو؟
اگر فعالیت سیاسی چیزی به ما آموخته باشد اینکه باید گفته ها و هدفگذاری های افراد و گروههای سیاسی را جدی گرفت. همانطور که باید نوشته های خمینی در مورد حکومت اسلامی را جدی میگرفتیم.
هنگامی که الگوی یک طیف دیکتاتورها باشند میتوان مطمئن بود که اگراین طیف امکان یابد، کوشش خواهد نمود همان رفتاری که با آن "موفق" بوده است یعنی کودتا علیه قانون اساسی و استقرار دیکتاتوری را بار دیگر بکار گیرد. آنهایی که در گذشته کتاب خمینی را خوانده بودند، تصور میکردند آنچه او نوشته است شوخی است و کسی آن حرفها را دنبال نخواهد کرد. حال آنکه دیدیم چگونه عده ای با همان افکار کشور را به نابودی کشاندند. وقتی الگوی گروهی دیکتاتورها باشند، میتوانیم مطمئن باشیم که آنها وقتی امکان یابند آنطور که الگوهایشان می آموزند عمل میکنند.
مضافا اینکه هنگامی که یک طیف افراطی یا پوپولیستی دستش به جایی برسد، عموما بخش های افراطی آن طیف و نه انسانهای معتدل آن دست بالا را خواهند داشت. بسیاری انسانهای معتدل مذهبی هم در طیف مذهبیون بودند ولی نتوانستند در نهایت از اقدامات مخرب خمینی، خامنه ای و جمهوری اسلامی جلوگیری کنند. بدون تردید در میان سلطنت طلبان نیز افراد میهن دوستی هستند اما ایشان نیز احتمالا نخواهند توانست در صورت موفقیت مانع آن شوند که طیف نامبرده ما را بار دیگر به قانون شکنی و دیکتاتوری بکشاند.
به نظر اینجانب طیف نامبرده خطری جدی برای دموکراسی آینده ایران است و میتواند باعث تکرار تاریخ یعنی کودتا علیه قانون اساسی، خودکامگی و با آن سرکوب و خشونت و از بین بردن آزادی ها شود. با شناخت از ویژگی های طیف یاد شده هیچ فرد یا نیرویی که خواهان دموکراسی است، نمیتواند بدون توجه به این ویژگی ها، تا زمانی که تغییرات اساسی در رفتار و عقاید این طیف و قطع ارتباط روشن آن با گذشته استبدادی اش مشاهده نشود، آن را هم پیمان خود برای استقرار دموکراسی در ایران بداند. هم به این علت است که امروز بیشتر گروههای سیاسی ایران خواهان نظام جمهوری هستند.
امروز دو الگو یا دو مدل سیاسی برای انتخاب در مقابل ملت ایران قرار دارد. یا بازگشت به دوران پهلوی ها و تکرار همان اشتباهات یا انتخاب الگویی که قائم مقام، امیرکبیر، مبارزان و متفکران صدر مشروطه، مصدق و بختیار به ملت ایران ارائه داده اند و آن استقرار دموکراسی، رعایت قانون، جدایی دین از حکومت، حکومت ملی مجری قانون اساسی دموکراتیک و متکی به رای آزادانه مردم است.

همایون مهمنش
5 تیر 1399 برابر 25 ژوئن 2020
hmehmaneche@t-online.de
www.homayun.info

1-در این دوران از ترس ساواک نه تنها مردم عادی جرات بحث سیاسی نداشتند بلکه حتی نمایندگان مجلس نیز حق دخالت در سیاست را نداشتند (از مصاحبه با مهندس ذوالنور رئیس فقید شورای عالی نهضت مقاومت ملی ایران): "یکبار آقای اقبال داشت سخنرانی میکرد. یکی از وکلا گفت "صحیح است". آقای اقبال نخست وزیر برگشت به آن نماینده مجلس گفت: "من به این صحیح است تو احتیاج ندارم. من غلام خانه زاد اعلیحضرتم و ایشان هرچه به من بگویند، من حرف ایشان را گوش میکنم".
2-اعتراف گیری با شکنجه و وادار کردن متهمان به اعتراف در تلویزیون یکی از شگردهای ساواک برای درهم شکستن شخصیت و مقاومت مخالفان و همچنین تحقیر و تهدید مردم آگاه بود تا با ایجاد ترس و و حشت ایشان را از اعتراض و مقاومت باز دارد.
3-داریوش آشوری : چ
پهلوی ناتمام ماند، چرا انقلاب شد؟
4-کتاب خاطرات مهندس احمد زیرک زاده: پرسش های بی پاسخ و سالهای استثنایی

منشور جبهه ملي ايران

اصل سوم: جبهه ملی ایران برای حفظ احترام به دین مبین اسلام، و همچنین فراهم شدن امکان بهره گیری از تمامی توان ملی و مردمی، بر اصل جدایی دین از حکومت تاکید می کند.

۱۷۰۰ روستای خراسان جنوبی خالی از سکنه شده‌اند

خبرگزاری مهر رژیم روز شنبه، ۳۱ خرداد (۲۰ مه) گزارشی در باره کوچ روستائیان به شهرها در خراسان جنوبی منتشر کرد. این گزارش با آنچه که در یک سال گذشته در باره خالی شدن روستاهای شماری از استان‌های ایران منتشر شده همخوانی دارد. مهر ضمن اشاره به این که ۱۷۰۰ روستای خراسان جنوبی خالی از سکنه شده است می‌نویسد: »امروز در تعداد زیادی از روستاهای شهرستان نهبندان آب وجود ندارد و مردم چشم‌به‌راه تانکرهای سیار آب‌رسانی هستند. اگر امروز مرزنشینان و عشایر روستاهای مرزی به‌ویژه در نهبندان، کوله‌بار مهاجرت بر دوش بگذارند در آینده‌ای نه‌چندان دور، دولت متحمل هزینه‌های هنگفتی می‌شود.«

در ادامه این گزارش به "طرح توسعه نهبندان" اشاره شده است، طرحی که با سفر آیت‌الله خامنه‌ای، رهبر جمهوری اسلامی به این شهر در شهریور ۱۳۷۸ تصویب شد اما پس از ۲۱ سال هنوز به مرحله اجرا نرسیده است.

علیرضا عبادی نماینده خامنه‌ای در خراسان جنوبی هم چندی پیش با اشاره به مهاجرت روستاییان به شهرها هشدار داده بود که مهاجرت و سنگینی شهرها برای دولت مشکل‌ساز می‌شود.

به گفته عبادی، در برخی از روستاها مردم آب آشامیدنی ندارند و »با چنین وضعیتی دیگر امیدی برای ماندن در روستاها نیست.«

مهم‌ترین دلایل خالی‌شدن روستاها کم‌آبی، بیکاری مفرط، عقب ماندگی در حوزه بهداشتی و درمانی و کمبود ساختارها و وسایل ارتباطی عنوان شده است.

بیکاری و کمبود زیرساخت‌ها از دلایل گریز روستائیان از زادگاهشان به‌شمار می‌روند

بیکاری و کمبود زیرساخت‌ها از دلایل گریز روستائیان از زادگاهشان به‌شمار می‌روند

اوضاع استان‌های دیگر

بر اساس گزارش‌هایی که در یک سال گذشته در باره مهاجرت روستائیان منتشر شده، اوضاع بسیاری از روستاهای دیگر استان‌ها هم ناهنجار است .

در دی ماه ۱۳۹۸ معاون وزیر تعاون، کار و رفاه اجتماعی اعلام کرد که از شش هزار روستای خوزستان، دو هزار روستا خالی از سکنه شده است.

علی شیرکانی گفته بود که باید برای ترغیب روستائیان به ماندن، شغل مناسب ایجاد شود و کشاورزان تحت پوشش بیمه اجتماعی قرار بگیرند.

شیرکانی تصریح کرده بود: »متاسفانه در استان‌های جنوبی کشور کمترین پوشش بیمه‌ای را داریم که نشان از عدم هماهنگی و انسجام بین آنها است؛ باید آینده‌نگر بود و آینده‌نگری را به مردم آموزش داد.«

در مهر ۹۸ هم مدیر کل امور روستایی و شوراهای استان آذربایجان شرقی با بیان این‌که از سه هزار و ۷۳ روستای استان ۲۶۸ روستا خالی از سکنه است گفته بود، علت اصلی گریز روستائیان از زادگاهشان خشکسالی و نبود امکانات شغلی مناسب است.

در مهرماه ۱۳۹۸ "نود اقتصادی" به نقل از وزارت تعاون گزارش داده بود که ۳۵ هزار روستا در ایران خالی از سکنه شده است.

محمد امید، معاون توسعه روستایی و مناطق محروم در مصاحبه تلفنی با شبکه خبر رقم ۳۵ هزار را تکذیب کرد و گفت: »در کشور ۹۷ هزار نقطه آبادی داریم که از این میزان ۶۲ هزار نقطه دارای سکنه است و باقیمانده آن که ۳۵ هزار نقطه آبادی می‌شود همه روستا نیستند بلکه بعضی یک پمپ بنزین، رستوران و مانند اینهاست. حدود یک سوم این رقم یعنی ۱۲ تا ۱۳ هزار نقطه آبادی روستا بوده‌اند که خالی از سکنه شده‌اند

یا اسطوره‌ای دیگر و خاصل این توهم: دروغگویی »توطئه‌آمیز « یونانیان درباره ایران باستان؛ اینکه می‌بینیم یک دانشمندی ایرانی و بسیار قابل احترام سال‌ها وقت می‌گذارد که در چندین و چند جلدی ثابت کند چرا یونانیان دروغگو بوده‌اند و ایرانیان شکوه و جلالی خیره کننده داشته‌اند که البته ابدا در محافل علمی جهان جدی گرفته نمی‌شود و بزرگترین متخصصان هخامنشی در همان حال، بزرگترین متخصصان یونان عصر آلکساندر(اسکندر) نیز هستند یا متخصصان زبان‌های آرامی و ارمنی و غیره (که منابع تقریبا منحصرا در آنها وجود دارند). کرسی کلژ دو فرانس در این زمینه نیز در دست پیر بریان و حتی نام کرسی »تاریخ و تمدن جهان هخامنشی و امپراتوری آلکساندر «است.

۵. توهم فروپاشی سیاسی - فکری در لحظه‌ای خاص: فرهنگ‌ها و تمدن‌ها از ساده‌ترین آن‌ها و حتی جوامع بدون نوشتار تا امپراتوری‌های بزرگ، همواره بر اساس نظام‌هایِ خطی (اغلب تمدن‌های هندواروپایی) یا چرخشی (اغلب تمدن‌های آمریکای پیش از کلمب) آفرینش - فرجام (Cosmogenesis / Eschatology) شکل گرفته‌اند. به این معنی که باور در آنها این بوده که از لحظه‌ای تمدن و فرهنگشان به صورت »اصیل (Original) «یعنی بدون دخالت بیرونی «آغاز» شده و در لحظه دیگری «پایان» می گیرد. تفاوت دو گروه خطی و چرخشی، آن است که در گروه اول ما شاهد گذار الهیات ابراهیمی، یهودی - مسیحی به نظریه‌های تاریخ به ویژه هگلی و سپس به دولت‌های مطلقه و دولت - ملت‌ها هستیم (بدون آنکه خواسته باشیم نقش تاریخ‌دانان اسلامی، به ویژه ابن‌خلدون را نفی کنیم که بحث را به دارازا می‌کشاند) که زایش و پایان یافتن را در یک خط سیر قوس‌مانند، درک می‌کرده‌اند که پس از یک اوج‌گیری، شروع به سقوط می‌کند. در نظریه‌های چرخشی، اما، شاهد پدیده »تکرار « و »ضرب‌آهنگ «آن هستیم. یعنی هر دوره پایان، با یک دوره آغاز دیگر، شروع می‌شود: مثل آزتک‌های مکزیک باستان یا اینکاهای پروی باستان. در شکل ایرانی این توهم، ما نمونه‌های بیشماری در رده‌های متفاوت مردمی و حتی روشنفکری داریم: از سقوط و فروپاشی ایران در خودِ دوران باستانی مثلا از هخامنشیان به پارتی و سلوکی‌ها (دوران یونانی‌شدن ایران)، یا سقوط و فروپاشی از دوران نخست ساسانی (پیش از سلطه موبدان موبد، کرتیر) به دوران دوم. یک شکل دیگر از این توهم به »فروپاشی شکوه و جلال ایران «پس از ساسانیان به دست عرب‌ها است. سپس نوبت به دوره‌های جنگ‌ها و فتوحات مختلف میان قدرت‌های ایرانی و غیرایرانی می‌رسد: ترک‌ها، مغول‌ها، و ... که در دوران باستان تقریبا در همه جای جهان رواج داشته‌اند، اما برداشت توهم آمیز ما از آن‌ها، هربار »فروپاشی فرهنگ ایرانی «در حوزه سیاسی و صد البته در حوزه فرهنگی، بوده است. این امر حتی در گذار از دوران پیش از انقلاب که تصویری طلایی و دروغین از آن داده می‌شود به دوران پس از انقلاب و در دوران خود جمهوری اسلامی در گذارهای مختلف تقریبا از یک رئیس جمهور به بعدی، داده می‌شود. این گونه توهم تاریخی و توهم یک »اصالت پیشین از دست رفته« خود منشا مصیبت‌های فکری و اجتماعی بسیاری بوده‌اند که مهم‌ترینش، عدم توانایی به درک جهان و درجا زدن دائم مثل افراد خواب زده و گنگ است.

۶. توهم عدم توانایی به همیاری میان مردم: یکی از بزرگترین دستاوردهای نسل نخست مردم‌شناسان ایران در دهه‌های ۱۳۴۰ تا ۱۳۷۰ از روانشادان نادر افشارنادری، هوشنگ پورکریم و محمود روح‌الامینی گرفته تا بزرگانی چون جواد صفی‌نژاد، علی بلوکباشی و به ویژه مرتضی فرهادی در مجموعه کتاب‌هایی که درباره همیاری در ایران نوشته است، در آن بوده که نشان داده‌اند نه تنها این اسطوره که ایرانیان نمی‌توانند با یکدیگر کار مشترک بکنند، یک دروغ بزرگ است، بلکه اصل و اساس نظام اجتماعی و معیشتی روستایی ایران، اصولا بر اساس همیاری بوده است. مطالعات بر شهرهای حاشیه کویر در ایران نشان داده‌اند که بدون چنین نظام‌هایی اصولا زندگی امکان تداوم نداشته است. اما حتی اگر از این داده‌های تاریخی و مردم‌شناختی بگذریم که به گذشته روستایی ایران بر می‌گردند، کیست که نداند که امروز در سخت‌ترین شرایط، با کمترین امکانات اجتماعی، فرهنگی و مالی و بر بستری از جهل و نادانی و ابهام نسبت به آینده، چطور جوانان ایرانی در چارچوب سازمان‌های مدنی غیراتفاعی، در سینمای مستند، در تئاتر، و در قالب هنرمندان خیابانی و هنرمندان تجسمی در دور افتاده‌ترین نقاط کشور در حال کار و بهتر کردن محیط هستند، کتاب می‌نویسند، شعر می‌گویند، فیلم می‌سازند، روی محیط مجازی فعال هستند و با یکدیگر وارد تعامل می‌شوند. اینکه بسیاری از این فعالیت‌ها جای نقد و ایراد گرفتن دارد، بحثی جداگانه است، ولی اینکه این پویاییِ فرهنگی وجود دارد را هر کسی اندکی با محیط فرهنگی آشنا باشد و به اعتراف همه نویسندگان و روزنامه نگارانی که در این سالها از ایران دیدار کرده اند، می دانند و انکار ناپذیر است. پس پرسش این است چگونه آدم‌هایی که نمی‌توانند به هیچ عنوان با هم کار کنند، می‌توانند این اندازه پویایی داشته باشند؟ پاسخ ساده است، همه چیز نسبی است، پویایی وجود دارد، اما موانع، آسیب‌ها و توهمات نیز هستند. راه‌حل را نباید در توهمات بلکه باید در تواضع و گشاده‌رویی نسبت به خود و دیگران جُست.

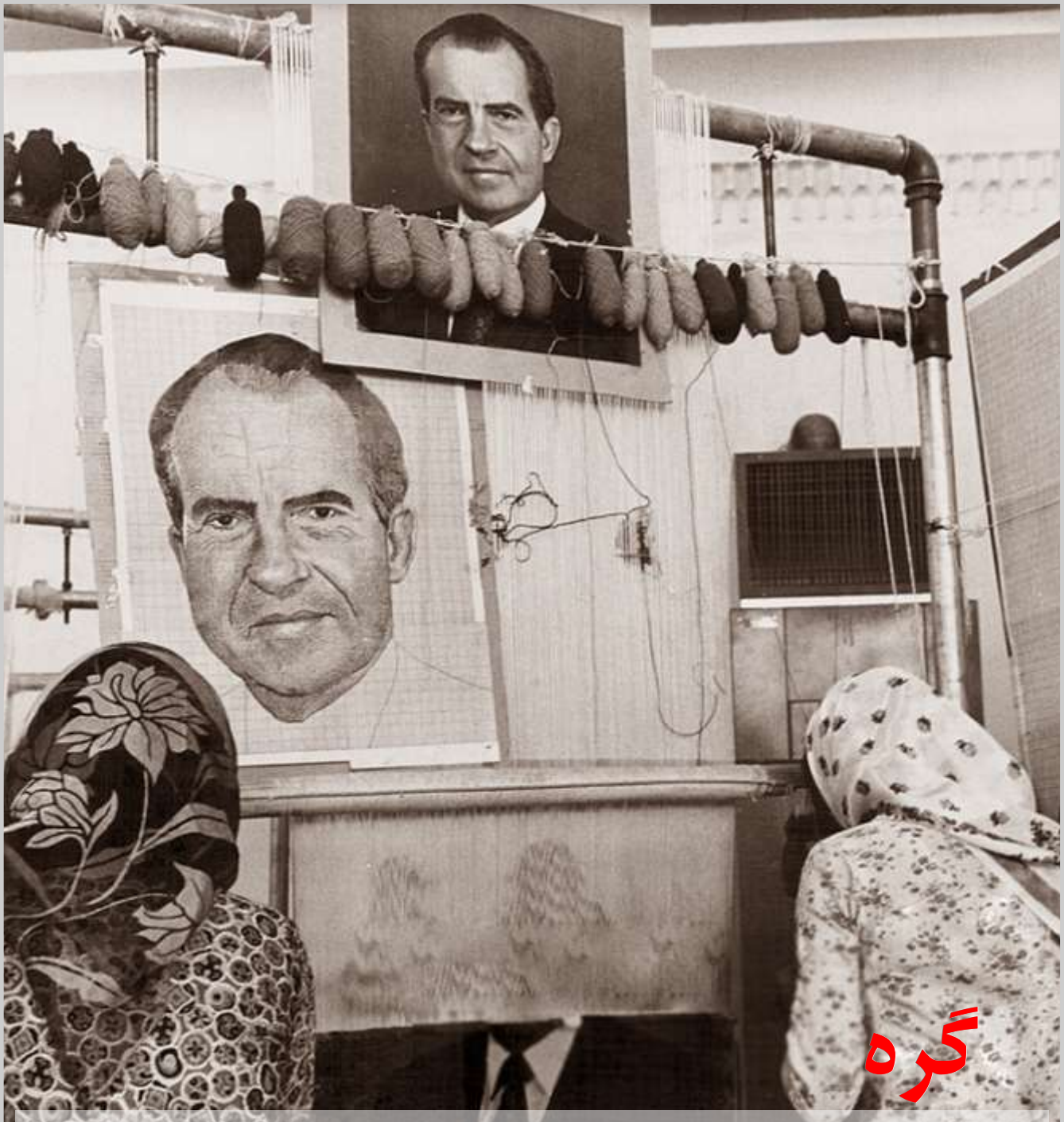

گره

با تاب آفتاب که بر پرده می سرید
و آنگاه می لمید
چون گربه روی فرش
در دشت فرش پرسه زدم زیر آفتاب
همراه قد کشیدن گلها و ساقه ها
آوازی از مزارع قالی بلند بود
آواز دختران
از جویبار زمزمه می رست تار و پود
با نغمه می گرفت هر آن ساقه نقش و رنگ
وزشبنم عرق
می خاست عطر حسرت و آهنگ آرزو
بوی تنور و گندم بریان
بوی سوار عاشق در گرد جاده
بوی رمه نوای نی و خون شامگاه
آنگاه می نشست صداها
چون ککل صنوبر غمگین
خم روی بال سبز
آنگاه می گرفت
آواز در گلو
آن گاه می فتاد
گل ساقه رنگ سراپرده در گره
از دشت پر کشیدم با بال آفتاب
غافل که در گره افتاده پای من

.سیاوش کسرایی

Faradeed.ir

عبدالستار دوشوکی

سخنی با علمای اهل سنت بلوچستان که برای حوادث آمریکا اشک می ریزند

قبل از هر چیز اجازه بدهید مراتب تاثر و تسلیت خویش را در مورد درگذشت برخی از علمای سیستان و بلوچستان که ظاهرا تعدادی از آنها به دلیل عدم رعایت بهداشت و فاصله گذاری اجتماعی در مورد ویروس کرونا در طی روزهای گذشته جان داده اند را ابراز کنم.

امروز در بسیاری از سایت ها آمده است که شماری از علمای اهل سنت سیستان وبلوچستان از جمله مولوی عنایت اله رسولی زاده، امام جمعه اهل سنت سرباز, مولوی بلال مقدسیان، امام جمعه اهل سنت اسفند شهرستان دلگان, مولوی مجیب الرحمن رئیسی، امام جمعه اهل سنت شهر جالق, مولوی دوست محمد دروخ، امام جمعه اهل سنت شهر کهک زهک, با بیان اینکه هفته حقوق بشر آمریکایی فرصتی مغتنم برای بازگویی جنایت‌های آمریکای تروریست پرور علیه ملت ایران است، به تبعیت از مسئولین نظام, سردرمداران آمریکا را گروهی خودخواه، خون ریز و صفاک لقب داده اند که بویی از انسانیت نبرده اند. و همسو با نظام جمهوری اسلامی برای جورج فلوید شهروند سیاه پوست آمریکایی اشک تمساح ریخته اند. این در حالی است که در طی روزهای گذشته بیدادگاه های رژیم جمهوری اسلامی احکام اعدام برای معترضین آبان ماه سال گذشته صادر کرده اند.

فاصله بسیاز از این شهرها از جمله جالق تا مرز پاکستان شش کیلومتر بیشتر نیست؟ از این عالمان دین باید پرسید شما چطور صدای سیاه پوستان در آمریکا را می شنوید, اما صدای ضجه و فریاد زنان و کودکان و دانشجویان بلوچ را که طی هفته اخیر توسط ارتش خونریز پاکستان و سازمان مخوف اطلاعاتی آن یعنی آی اس آی به خاک و خون کشیده شده اند, نمی شنوید؟ اگرچه بسیاری از شماها در مدارس دینی پاکستان آموزش دیده اید, مدارسی که با بودجه سلفی ها و مذهبیون افراطی اداره و توسط ارتش پاکستان حمایت می شوند. اما با این حال نباید چشم های خود را بر روی ظلم و ستم بی حد بر علیه برادران و خواهران بلوچ خود در آن سوی مرز ببندید. اگرچه سکوت شما در مقابل ظلم و ستم جمهوری اسلامی بر علیه بلوچها و اهل سنت در ایران نیز قابل توجیه نیست.

در آنسوی مرز هزاران هزار بلوچ ناپدید و زندانی شده اند و اجساد مثله شده بسیاری از آنها پیدا شده است. در روزهای اخیر زنان و دختران بلوچ که به دستگیری غیرقانونی و ناپدید شدن همسران یا پدران و یا برادران و خواهران و فرزندان خود به روش مسالمت آمیز اعتراض کرده اند, توسط نیروه های بیدادگر و ظالم پاکستانی با هتک حرمت و بیرحمی و شقاوت تمام سرکوب شده اند, و شما ای علمای بلوچستان صدای ضجه و ناله های زنان بلوچ در همسایگی خویش را نشنیدید یا نمی خواهید بشنوید. اما صدای یک سیاه پوست آمریکایی در آنسوی دنیا را بوضوح می شنوید.

صدای روهینگاهای میانمار (برمه) را می شنوید. صدای فلسطینی ها و یا کشمیری هایی را که زندگی صدبرابر بهتر از بلوچها دارند می شنوید و وکیل مدافع آنها می شوید و برای آنها اشک می ریزید. اما صدای شکستن پهلوی زنان بلوچ توسط نیروهای امنیتی خبیث پاکستان را نمی شنوید؟ چرا این شاخک گزینشی انساندوستی و اسلامی شما برای بیگانگان سرزمین های دور اینقدر حساس و لطیف است. اما برای خودی ها و برادران و خواهران بلوچ اهل سنت خودتان در آنسوی مرز کاملا بی تفاوت یا کر و کور است.

شوربختان در استان سیستان و بلوچستان و حتی در خارج از کشور هیچکس را نه تنها یارای انتقاد از برخی از علمای مذهبی نیست, بلکه اجازه سوال و پرسش هم وجود ندارد. یا وگرنه بعضی از سگ های هار سلفی در شبکه های تلویزیونی تکفیری که طرفدار پاکستان و محتاج مدارس مذهبی و افراطی آن هستند, بلافاصله به بهانه دفاع از دین به منتقد و یا پرسشگر حمله می کنند. چون حامیان ارتش پاکستان تمامی امکانات را در ید تبلیغاتی آنها قرار داده اند. همین شبکه های تکفیری منحوس شبانه روزه بر علیه جمهوری اسلامی (به درستی) تبلیغ و افشاگری می کنند و خود را مدافع تمام عیار بلوچها نشان می دهند. اما در مقابل جنایات ارتش پاکستان بر علیه زنان و کودکان بلوچ سکوت کرده اند. به باور نگارنده بسیاری از علمای اهل سنت بلوچستان علمای درباری نیستند و برخی از آنها درد و غم مردم را هم دارند. لذا قابل احترام هستند و حساب آنها را باید از "ملاهای درباری" کاملا جدا کرد. ولی زمان آن فرارسیده است که این دسته از علمای مردمی و دردمند بلوچ که مورد احترام مردم هم هستند, باید صدای اعتراض خود را بر علیه ظلم و ستم حکومت و ارتش پاکستان بر علیه بلوچها به گوش جهانیان برسانند. زیرا بر اساس آیات و روایات سکوت در مقابل ظلم مصداق عینی گناه و مشارکت غیر مستقیم با ظالمان است.

عبدالستار دوشوکی
مرکز مطالعات بلوچستان ـ لندن
شنبه ۷ تیر۱۳۹۹

منشور جبهه ملي ايران

اصل چهارم: استقرار عدالت اجتماعی و بالا بردن سطح رفاه عمومی بر اساس جهان بینی علمی، رشد تولید، افزایش اشتغال و توزیع عادلانه درآمد ملی.

اصل پنجم: احترام به حقوق شهروندی برابر و اعتقادات دینی و آداب و رسوم و زبانها و گویش های تمامی مردم سرزمین ایران.

اصل ششم: تقویت و پاسداری و گسترش زبان ملی و مشترک فارسی و فرهنگ و هنرهای ملی ایران.

هادی خرسندی کیست؟

هادی در کودکی به دنیا آمد.... از مادری حامله و پدری پشیمان
برای نامگذاری او بین خانواده پدری و مادری و همسایه ها دعوا درگرفت و از آنجا که در آن روزگار کمتر نوزادی عمرش به یک سالگی میرسید عجالتا نامی روی او نگذاشتند و اهل خانه «این» میخواندندش .
اما «این» با سماجت زنده ماند و

روزی موفق شد دوران شش ساله ابتدایی را در مدتی کمتر از ۹سال به پایان برساند.
هادی در مدرسه از درس تعلیمات دینی بدش میامد ، در درس هندسه از اسم ذوزنقه خنده اش میگرفت و در درس تاریخ از نیاکان باستانی خوشش میآمد ولی از هوخشتره میترسید.

حال اول برنگردد.

هادی از ورزش ها به وزنه برداری علاقمند است..... ولی میگوید سنگین است
وی برای بلند شدن قدش مدتی به بسکتبال پرداخت ..... اما چند سانت هم کوتاهتر شد .

سرانجام با شناسنامه برادر بزرگترش مرحوم سید هادی که دو سال قبل از او به دنیا آمده و شش ماه بعد خودکشی کرده بود، به مدرسه رفت.

هادی از همان آغاز خردسالی با جدیت عجیبی به فراگیری علم و دانش و کسب معلومات .....بی علاقه بود - حوصله این حرفها را نداشت. او حتی برخلاف کورش کبیر در کودکی به اسب سواری و تیراندازی هم علاقه ای نشان نمیداد .
در عین حال با کوشش و پشتکار شبانه

متاسفانه هادی در کودکی عموی خود را از دست داد و در نتیجه تحت تعلیم و تربیت پدر خویش قرار گرفت.

هادی بعد از گرفتن دیپلم تصمیم داشت به تحصیل پزشکی ادامه داده و دکتر شود ولی مریض شد.

از نظر لیاقت های فردی، او در جوانی موفق شد از ارتش شاهنشاهی ایران که هفتمین ارتش پرقدرت دنیا بود ..... معافی پزشکی بگیرد. کوشش های او برای صاف نشان دادن کف پایش باعث شد که ..... پای او هرگز به

روزنامه نگاری را خرسندی از روزنامه دیواری مدرسه آغاز کرد که به علت خراب شدن دیوار اولین روزنامه اش در زیر خروارها خاک سانسور شد.

با حادث شدن انقلاب اسلامی خرسندی با شعار انقلابی «رهبر ما لنین است – شهید راه دین است .... «به صفوف فشردهٔ انقلابیون پیوست ..... بطوریکه نزدیک بود سر صف برسد و اعدام شود .

از آنجا که او شنیده بود انقلاب فرزندان خود را میخورد هادیِ انقلابی همان اوائل خود را کورتاژ نمود.

در اولین تابستان بعد از انقلاب، هادی که پیرهن آستین کوتاه پوشیده بود، بعد از اینکه متوجه شد یکی از همرزمان او، بجرم پوشیدن تی-شرت به زندان افتاده بود، تصمیم گرفت از کشور فرار کند.

او چند پیراهن آستین کوتاه در چمدان خود جاسازی کرده بود. سرانجام یک قاچاقچی آشنای مواد مخدر با مبلغی هنگفتی او را به پاکستان برد و از آنجا هادی خرسندی را زیر زغال های یک کامیون مخفی کرد تا به بنگلادش برساند .در مقصد وقتی هادی متوجه شد مردم فارسی حرف میزنند،..... فهمید که به میهن عزیز برش گردانده اند.

این بار با قاچاقچی مورد اعتمادی عازم ترکیه شد .در مقصد وقتی خوب خاطرش جمع شد که مردم ترکی حرف میزنند ..... تا دو هفته نفهمید که در اردبیل پیاده اش کرده اند .

او سپس توسط قاچاقچیان رسمی و مورد اعتماد هر دو دولت به ترکیه رفت.
در آنجا این رباعی را سرود:
معلول بزرگ انقلابی، هادی
خود کرده، گرفتار عذابی، هادی
می سوزی و هی به دور خود میچرخی
در غربت خود، دونِر کبابی، هادی

باری، او از ترکیه ابتدا به انگلستان و سپس به بریتانیا و از آنجا به یونایتد کینگدام رفته اما بعد از مدتی متوجه شد که هر سه ی اینها یک کشور میباشد .....و، در نتیجه، برای همیشه آنجا را ترک کرده و به لندن کوچ نمود.

در عین حال **خلوص نیت کودکانهٔ او در نوباوگی، همراه با آشنایي با مذهب، باعث شده بود که شب های بسیار تا سحر به درگاه خدا و پیامبرانش نیایش کند که دور او را خط بکشند.**

اما در لندن او مجبور شد برای گرفتن ویزای پناهندگی، مدتی مسیحی بشود.

او برای اثبات مسیحی بودن خود، مجبور بود بمدت دو سال یکشنبه ها به کلیسا برود ولی خوشبختانه بعد از دو یکشنبه، مقامات کلیسا از اداره مهاجرت خواستند که هرچه زودتر پاسپورت او بدهند ولی نمیخواهند او مسیحی بشود.

در حال حاضر خرسندی از نظر مذهبی به همه کتابهای آسمانی اعتقاد دارد و مواظب است روی سرش نیفتند.
او همچنین به معتقدان همه ادیان و مذاهب احترام میگذارد و ..... پیغمبران را مقصر اصلی میداند.

در لندن هادی به شدت دخالت بیگانگان را در امور داخلی ایران زیر نظر داشت بطوریکه پلیس انگلیس متوجه شده و چند بار او را به بهانهٔ رانندگی در حال مستی بازداشت نمود، در حالیکه او نیز مثل باقی هموطنانش ..... وقتی مشروب خورده باشد بهتر رانندگی میکند.

کی از علاقه های خرسندی در لندن وجود استوانه کورش کبیر در بریتیش میوزیوم است که هادی هفته ای یکبار به آن سر میزند تا خاطرش جمع باشد . حتی چند بار به نگهبانان استوانه گفته من ایرانی هستم بدهید ببرم خانه مان نگهش دارم .

نویسنده مورد علاقه او خانم رزا منتظمی مؤلف هنر آشپزی است، ..... هادی همان اوائل مهاجرت، در کمپ پناهندگان متن این کتاب را از بر کرده است.
غذاهای مورد علاقه او صبحانه، ناهار، شام و چرت بعد از ناهار میباشد.

هادی قبل از انقلاب به شله زرد علاقه زیادی داشت اما بعد از انقلاب اسلامی آن را ترک کرده و سالهاست لب به خرما هم نمیزند و میگوید میترسم ناغافل فاتحه بخوانم.

مترجم مورد علاقه او راجر کوپر، بازرگان انگلیسی، است که در زندان اوین اشعار امامخمینی را به انگلیسی ترجمه کرد و دیوانه شد ..... .دیوانه مورد علاقه او هم همین راجر کوپر است.

از شخصیتهای سیاسی تا چند سال پیش طرفدار فیدل کاسترو بود اما اخیرا از ... ملانیا ترامپ بیشتر خوشش میآید.

حکومت دلخواه خرسندی کمونیسم مایل به سرمایه داریست- با توزیع عادلانه ثروت ..... بین ثروتمندان - توزیع عادلانه فقر ..... بین فقرا ، توزیع عادلانه تانک .... بین اشغالگران و توزیع عادلانه قرص وایگرا ..... بین تجاوزگران است.

خرسندی به دمکراسی علاقه و احترام فراوان دارد و تصمیم گرفته یک روز از صبح آن را رعایت کند .این رباعی از اوست:
در فلسفه و کلام ..... سقراطم من
وز فن بیان خویشتن ماتم من
دیروز کتک زدم یکی را سر بحث
البته نکشتمش، .... دمکراتم من

او که به امید سقوط سلطنت یک گوسفند نذر امامزاده داوود کرده بود اکنون به امید سقوط جمهوری اسلامی چند گله گوساله و گاو و کرگدن و خوک ....نذر شاهچراغ کرده است.

مقامات بریتانیا میگویند بارها دولت انگلیس برای بازگشت خرسندی به ایران بلیت مجانی به او پیشنهاد کرده ولی او اصرار دارد پول بلیت را نقد بگیرد .

در حال حاضر فقط کوهنوردی و اسکی روی آب را هر یکشنبه بعد از ظهر ..... از یوتیوب تماشا میکند.
این رباعی ورزشی از اوست
نه، در والیبال، صاحب نام شدم
نه وارد زیبائی اندام شدم
طرفی اگر از عالم ورزش بستم
این بود که کیسه بوکس ایام شدم

و بالاخره اینکه هادی در آرزوی روزیست که بتواند به کشور خود پناهنده شود .و به امید سفر آن روزش چند پیراهن آستین کوتاه هم خریده است.

BARBIER VAN TEHERAN